[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مستبعین گفته اند که بای تازی وجیم تازی و فا نیز در اصل لغت عرب نیامده تحقیق آنست که ذال معجمه نیز نیامده بلکه دال مهمله بوده وغین معجمه نیز کم آمده واکثر بجای آن کاف فارسی آمده و گمان مولف آنست که کاف تازی نیز کم آمده و در بعضی کلمات که یکی ازین حروف چهارده گانه یافته میشود از استعمال متاخران عجمست که بعرب اختلاط یافته اند یا در اصل حرف دیگر بوده که متاخران بیکی ازین حروف بدل کرده اند و در بعضی صورت بنای کلام فارسی بر هجده حرف باشد بقدر اعداد عوالم که بجهت تعظیم و تفخیم هجده هزار عالم گویند و ازین حروف چهارده حرف مشترکند در عربی و فارسی الف و مثناة فوقانی و تحتانی و خا و زا و شین معجمات و دال و را و سین مهملات و لام و میم و نون و واو و ها و چهار حرف مخصوص بفارسیست که در عربی نیامده مگر به تبدیل با حرفی دیگر و آن بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسیست و درین نسخت چراکه بای تازی و غیره حروف ششگانه در فارسی باستانی و لغت زند و پازند آمده چنانچه در مبحث خود معلوم خواهد شد پس بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف باشد چنانچه مذهب جمهور است بقدر ساعات شبانه روزی که بیست و چهار ساعت قرار داده اند یا آنکه بمناسبت فراسخ ربع مسکون که بیست و چهار هزار فرسخست به بیست و چهار حرف اکتفا کرده اند و مخفی نماند که هر جا که درین رساله و تحقیق و در مولفات دیگر پیشوای طوس یاد کرده آید مراد از آن حکیم فردوسی و از اسد الحکما حکیم اسدی و از خواجه شیراز شمس الدین محمد حافظ و از شیخ شیراز مصلح الدین سعدی و از فصیح گنجوی خواجه نظامیست رضوان الله علیهم اجمعین و اگر در ذکر شعرا در بعض اشعار غلط واقع است ذمه راویست عفا الله عنه

باب اول در بیان حروف مفرده

الف

حرفیست معروف که همیشه ساکن میباشد و آنکه همزه را بصورت الف مینویسند رسم خطست و فارسیان اطلاق الف بر همزه نیز کنند مثل عرب چنانکه گویند الف وصل و الف قطع و الف استفهام و این بر طریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه است و بس همنست آنچه حبر محقق و نحریر مدقق ابو الفتح میدانی در رساله هادی للشادی بیان نموده برین تقدیر همزه آفتاب و آب بالمد و اشکرف و اسمندر بالفتح و استم و اشکم بالکسر و اشتر و اشتلم بالضم مثل ایشان الف باشد و در اصطلاح ایشان همزه که پیش از الف واقع میشود حرکت همزه را مد و آن همزه را الف ممدوده نامست و اگر مابعد همزه غیر الف باشد حرکت همزه را قصر و این همزه را الف مقصوره گویند غایتش اطلاق قصر بر فتحه کنند و بر غیر نکنند و الف ممدوده چون الف حمار و سودار و مقصوره چون الف عیسی و موسی اصطلاح اهل صرفست ننبه و لا تغلط **بدانکه** هر کلمه که مصدر بهمزه باشد اگر آن همزه جزو کلمه نیست و باتصال بکلمه دیگر دلالت بر معنی دارد پس آن همزه مضمومست یا مفتوح اول افاده معنی استفهام کند چنانچه در موید الفضلا و غیره مذکور و این همزه را با اشباع واو نیز آورده اند و این مثل همزه استفهام بود در کلام عرب که بعضی مستعمل میشود چون ازید قائم و در سرمه سلیمانیست که این همزه برای تعجب است دوم افاده معنی نفی کند

بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله ایست در بیان حروف فارسی مسمی به جواهر الحروف که فقیر حقیر هیچمدان کجمج زبان خاکسار بهار در اثنای تالیف کتاب بهار عجم از فرهنگهای متعارفه و متداوله مثل جهانگیری و سروری و رشیدی و برهان قاطع و سراج اللغة و بعضی از شروح سکندرنامه و قصائد اوحد الدین انوری و قصائد سیدی محمد عرفی و کتاب گلستان و حواشی قصائد حسین ثنائی و جز آن استنباط و استخراج نموده بتقریب بعضی فوائد و نکات که از زبان فیض ترجمان حضرات اساتذه کرام ارشاد شده و دقائق و غوامضی که محض بالقای غیب الکشاف یافته نیز در ضمن آن در آورده و مشتمل بر مقدمه و دو باب و خاتمه و چون اکثر مطالب این مختصر موقوف بر معرفت تصرفات استادان عظام از بلغای واجب الاعظام بود در اثنای تسوید این رساله موجزی در بیان تصرفات مذکوره نیز نوشته آمد مسمی به ابطال الضرورة و ازینجهت که پیش ازین هیچکی از علما متعهد این امر فخیم و متصدی این شغل ضخیم نگشته بود و فرهنگها باران مساعدت نمیکرد و این هیچمدان با وجود عدم اسباب از نایافت کتب قدیمه مخصوصه این زبان و بهم رسیدن زبان دانان صحیح حتی الوسع و الامکان بقدر فهم قاصر و دریافت ناقص خود هرچه بقیاس و استدلال بقلت و کثرت استعمال اقوی و اقرب یافت درین مختصر درج کرد و برخی از عمر گرانمایه بر و خرج از آنجا که غفلت و ذهول از لوازم بشری ست اگر سهوی و خطائی دریابند اصلاح فرمایند و زبان اعتراض نگشایند **فرد**

بپوش گر خطائی رسی و طعنه مزن ‌ ‌ که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود

مقدمه بنا بر مشهور حروف در فارسی نیامده ثای مثلثه و حا و صاد و طا و عین مهملات و ضاد و ظای معجمتین و قاف در رشیدیست که بعضی

بیشتدان درخت زنار   یا بالمد و بالقصر مستعمل ست و با لحذف مستعمل نیست چون ار و الا و اتش شیخ اذری **فرد** بر اوج
گنبد گردون ازان تابد مهر   که یافت از تف قندیل مصطفی الاو   و در هندی جایی را گویند که دران آتش بسیار
افروخته باشند یا بالمد و بالقصر و بالحذف هر سه مستعمل ست چون آفسانه و افسانه و فسانه قصه و حکایت که غفلت آورد و اغلب
که اصل بالمد باشد بدلیل افسانه که مبدل انست پور بهای جامی **شعر** حیدرش گفت من بدادم زر   او فسانه بخوان اوج
نخ مبر   عمادی سلطانی **فرد** آن موی که در ستایش اید   زلفست و کلاه موی شانه   مردی جستم نه ریش و
دستار   حکمت گفتم نه افسانه   و آفگانه و افگانه و فگانه بچه ناتمام که از شکم بیفتد و گفانه قلب انست مسعود سعد سلمان
فرد شکم حادثات ابستن   از نهیب تو آفگانه کند   شمس فخری **فرد** عجب که دشمن ملکت در آن خام بگردد نیست
مانند فگانه   و آستاره و استاره و ستاره اختر و آفریدون و افریدون و فریدون نام پادشاهی معروف که ضحاک
را کشته بر تخت نشست شیوای طوسی **فرد** ز دهقان پر مایه کس را نه دید   که شایسته آفریدون سزید   و آستانه و استانه
و ستانه و اول مزید علیه ست بدلیل استهان بفوقانی مخلوط الها که در هندی کتابی بمعنی مطلق باوا بکانست چنانچه این
بیت مولوی معنوی نیز همین مستفاد **فرد** کوئی از تو به بسازم خانه   در دبستان باشدم استانه   پس معنی معروف
مجاز بود حکیم سنائی **فرد** پشت خم داد و نهاد از قبل خدمت عذر   روی افروخته از شرم بر استانه در   میر حسن
دهلوی **شعر** حسن ز جور جهان در پناه شاه گریخت   که جز ستانه او نیست هیچ جا مفرش   و آبره و ابره و بره دی جامه
که مقابل آستر ست و چون معنی استعلا در بر دارد میتوان گفت که مرکب ست از بر بمعنی علی و های نسبت پس اصل همین
بره باشد استاد عنصری **شعر** عارضش را جامه پوشیده ست نیکوئی و فر   جامه کانرا بره مشک ست و آتش آستر
و آروغ و اروغ بواو معروف بادی که از راه گلو بر آید و روغ و رغ بدون واو مخفف آن و وروغ بواو لغتیست در ان
و اروق بقاف نیز آمده شیخ اوحدی **شعر** با چنین خوردن و چنان آروق   کی بری رخت خویش بر عیوق
اوحد الدین انوری **فرد** چون ز خوان پایه خلاف زند خواجه بگو   پایه خوان بکس تر نش که بدروغ زند   ز امتلا
هضم نیابد بدو کوزه فقاع   گر کسی نان خورد و بر در ش آروغ زند   پور بهای جامی **شعر** تیز و گنده چون اروغ
استر ست   خود و گرقم حلبه اسپ و استر ست   و بعضی ز روغ برای تازی بجای همزه گمان برده اند و همین بیت بسند
آورده و رشیدی گوید که این تحریفست **بدانکه** هر الفی که در وسط کلمه در آید در بعض مواضع آنرا از حروف مده تمام اند
و آن الف و واو و یاست و هر کدام از اشباع حرکت ما قبل خود پیدا میشود چون نگونسار بمعنی سرنگون و تیسیار نهنگ
زیرا که سرش سیاه میباشد و تاتار ریسمانی که در بینی شتر کنند و تام آواز بلند مقابل زیر و چاک بجیم فارسی محضر و قباله و

برهان و سامی که کتاب اولین پیغمبر مجوسست چون اضبان معنی بی حرکت و اخوستی بمعنی بی ارادی کما فی البرهان و بمعنی شرک
در هندوی چون ابهی آنکه از کسی ترسد مراد آنکه بقا نداشته باشد و اجیت آنکه بر وظفر ممکن نباشد و اگر آن همزه
جزو کلمه است و دلالت بر معنی ندارد پس بهر سه حرکت مستعمل شود چون اشکرف وغیره که گذشت و این همزه
اگر در اول کلمهٔ ثنائی در آید همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بر حرکت خود آبرو آبا و آبی بمعنی برو با و بی شیخ شیراز **فرد**
ابی حکم شرع آب خوردن خطاست و گر خون بفتوی بریزی رواست اسد الحکما **فرد** بدو گفت ایدر ابی
کام تو نپویم نجویم بجز نام تو شیوای طوس **فرد** ابا خلعت خوب و با خرمی همی رفت و مینوشت زمی
شعر ابر بارهٔ جنگ جوی سوار برون آمد از قلعهٔ دیو سار و اگر در اول ثلاثی یا مافوق آن در آید ما بعدش
ساکن کنند و حرکت ما بعد نقل کرده بوی دهند چون اشکرف وغیره کما مرّ و این همزه درین صورت حکم همزهٔ وصل دارد
در کلام عرب و بدانکه در اول بعضی کلمات فرس الف ممدوده نیز آمده و چنانچه مقصوره و بلکه بعضی گفته اند هر الف
مقصوره ممدوده خواندن نیز درست است چون آشام و شام بمعنی آشامنده و قوت و طعام و آسام و سام بمعنی آماس
و آگنج و گنج بمعنی گنجاننده و آذر و وذر و آزرنگ و زرنگ و آکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ و آخرخ و خرخ و آوخشی
و وخشی و بقول جمهور درین قسم الفاظ هر لفظیکه الف ممدوده دارد لغتیست در لفظی که الف ندارد و بقول سامی
هر لفظی که الف ندارد مخفف لفظیست که الف دارد و لغتی علحده نیست و این بصحت اقرب است ایست در حدیث
پس بنا برین قول که در اول بعضی کلمات الف ممدوده نیز آمده چنانچه مقصوره اشکرف وغیره که گذشت از قسم
پسین و آشام وغیره از قسم نخستین و اصل همه بدون الف باشد و از قول جمهور که لغتیست در لفظی که الف ندارد
نیز همین مستفاد میشود که اصل بدون الف است پس قول سامی محل نظر باشد **بدانکه** هر کلمه مصدر بالف خالی
از ین نیست که تنها بالمد مستعمل است و بالقصر و الحذف مستعمل نیست چون آز بالمد خواهش با برام که بعربی حرص خوانند
و آس سنگی مدور که بدان غله آرد کنند یا بالعکس یعنی بالقصر و بالحذف مستعمل است و بالمد مستعمل نیست چون از برو
زبر حفظ و یاد و استر و ستر بغل که است مخفف است و بترکی خچر گویند طپان **فرد** آن خسیس حرامزاده چو استر
همچو خر عرعری کند پیوست افضل الدین خاقانی در مرثیه **شعر** جیب گیسوی وشاقان و تبان باز کنید طوق و
دستار چو از است و شتر بگشائید و برین قیاس استم و ستم و اشکم و شکم و اشتر و شتر و اشتلم و شتلم که شلم مخفف است
یا تنها بالقصر مستعمل است و بالمد و الحذف مستعمل نیست چون اختر و اخگر یا بالعکس یعنی بالمد و بالحذف مستعمل است
چون آشام و بزم قرار و سکون و آتش و تش مولوی معنوی **فرد** موسی اندر درخت هم تش دید سبز تر میشد

[illegible]

برهم خورد و بعضی در تکاپو و او عاطفه گفته اند و اغلب که از عالم دوشادوش و پیاپی باشد و در لبالب و سراسر افاده معنی
استیعاب کند یعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب بلکه سراپا نیز بدین معنی ست یعنی از سر تا پا و هذا هو الاقوی
و فرق بینهما آنست که در صورت معنی عطف استیعاب مجازا میشود و در صورت معنی استیعاب حقیقه شیوای طوس **فرد**
سراسر ببندید دست هوا هوا را مدارید فرمانروا شیخ شیراز **فرد** بخدای و بسراپای تو کز دوستیت خبر از دشمن و
اندیشه و دشنامم نیست و بمعنی الی چون سرازیر و سرابالا بمعنی سر زیر و سر بالا میر یحیی شیرازی **شعر** ره تعریف تخشیش
علی کنم چون سرابالاست این ره تا بگردون میرزا طاهر وحید در تعریف کشتی گیر فرماید **فرد** ز زوری که دارد و بگردد
سرازیر بنمود عکس در آب ملا طغرا **فرد** چو پاتیل گردون سرازیر شد ز حلوای غم چشم من سیر شد و زائده چنانچه در
سبزارنگ و مشتاسنگ فلاخن و سنگ زور که پهلوانان بدست گردانند و فرق بینهما آنست که رنگ بالف و بدون
الف هر دو آمده بر خلاف سنگ که بالف مستعمل نیست علی شطرنجی گوید **فرد** تیغ خوشتر ز طعنه دشمن مشت بهتر ز
سنگ مشتاسنگ مولوی جامی **فرد** بگفت این و کشید از زیر بستر چو برگ بید سبزارنگ خنجر مولانا مطهر **فرد** تازه
باد گل عیش از نفس مشک آیین نوش باد می لعل از صنم سبزارنگ ظهیر الدین فاریابی **شعر** آرنگ زرد باد چو
نارنگ روی خصم باداش سر بریده چو سر گفته بادرنگ و در تکاور و تناور و جانا و شاید که تمام کلمه او برای نسبت بود
و در مخفف آن و شاید که مزید علیه او بود از عالم رنگ و آرنگ و هذا هو الاقوی و اگر در آخر کلمه در آید برای ندا باشد چون
دلا و جانا و یارا و نگارا و در خوشا و بدا و دردا و دریغا و مانند آن افاده کثرت کند و برین تقدیر قائل بحذف رابط باید شد
که از جهت تخفیف جائز داشته شد و خان سراج المحققین میفرماید که در امثال این کلمه افاده معنی است کند که از حرف
روابط است و هذا هو الاقوی شیخ شیرازی **شعر** دریغا گردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن
سید محمد عرفی **فرد** آن جام که از رای منیر تو فلک ساخت زودا که کند غنچه گل شهرت جم را اوحدالدین انوری **شعر**
بی رونقا که باشد بی پاس تو سیاست بی هنرا که ماند بی تیغ تو جهنم میر معزی **فرد** روشنا چشم ملک سنجر درین گیتی
بتو خرما جان ملک سلطان بفردوس برین و رشیدی گوید گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه افضل الدین
خاقانی **فرد** بدا سلطانیا کورا بود رنج و لاشوبی خوشا درویشیا کورا بود خویش تن آسانی و گاهی زائده محض آید
چون صبابا و طالبا و زمانا و قاضیا ملا حیدر ذهنی در تاریخ والد خود گفته **فرد** تاریخ وفات قاضی مرحوم کردند
رقم که شد برحمت واصل میر غیث همدانی محوی **شعر** وا فریادا ز عشق وا فریادا کارم بیکی شوخ نگار افتادا گردم
من شکسته دادا دادا ور نه من و عشق هر چه بادا بادا و حق آنست که الف فریادا ندبه است از عالم وا غوثا در کلام عرب

بود آب پسر بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ آورده اند که چون بهمن دختر خود را که همای نام داشت بدین مجوس خواستگاری
کرد همای حامله شد بهمن مرد و بعد از آن که پسر زائید بگفته منجمان که بدین ست در آب سر داد و را گازری یافته
پرورش نمود و بفرزندی برداشت چون آثار پادشاهی از و ظاهر شد و مردم معلوم کردند که پسر همای ست بعد
از همای او را پادشاهی برگزیدند و نماک رونق و زیبائی و رشیدی گوید ظاهرا بمعنی نمک ست و اغلب که مشبع
نمک باشد و بی نماک که بمعنی بی حلاوت و بهجره استعمال یافته مجاز بود استاد رودکی **فرد** چو سالت شد ای خواجه
برشست پاک   می و جام و آرام شد بی نماک   که بر آب و گل نقش ما یاد کرد   که ما را در بینی باو کرد   خواجوی کرمانی
فرد بشو ناله از رام ز عشاق   نوای زیر و بامی بر نیاید   و برین قیاس اشباع واو و یا در ایزار و نیشان و چابوک و
سخون استاد رودکی **شعر** بو و نی بود می بیار کنون   رطل پر کن مگوی پیش سخون   اسد الحکما **فرد** چه چابوک دست
باری سکال که در پرده داند نمودن خیال   مولانا ظهیر در تعریف اسپ **شعر** بنیاست آنچنان که ببیند بر روی سنگ
نیشان پای مور بشبهای تار راست   خواجه جمال الدین سلمان **فرد** در دیاری که اندر و اهل هنر دیار نیست   ناگهان
افتاده و درمانده و پابست من   یک بیک را کرده غارت بی سروپایان شهر   تا بدستار سر و ایزار پای و پیرهن
و در بعضی مواضع افاده معنی دعا کند چون شواد و دهاد و باد که در اصل بواد بوده و بدو مخفف است شیوای طوس
فرد بریده زبانت بشمشیر بد   لبت سوخته ز آتش هیربد   هزار آفرین بر چنان زن بواد   هر آن زن که چون او
نباشد مباد   و این الف گاهی در آخر کلمه در آرند و در وسط نیارند میر معزی **شعر** باقی بمانیا که جهان از بقای تو
امن تمام و مصلحت بیشمار یافت   میر حسن دهلوی **شعر** هر تیر زکیش تو مرا راحت سینه است   قربان شودا هر که درین
کیش نباشد   و ازین بیت حکیم سوزنی **شعر** سرمه چشم بزرگان باد خاک پای تو   وز بزرگان هیچکس منشیندا بر جای
تو   مستفاد میشود که این الف را در فعل منفی بنون در آخر کلمه در می آرند و در فعل منفی بمیم در وسط کلمه چون مبادا
و مشواد و مرواد و مانند آن و اگر در وسط دو کلمه در آید افاده اتصال معنی کلمه اول بکلمه ثانی کند چون دوشادوش و
پیاپی و دمادم و گاهی افاده معنی کثرت و مبالغه کند چون گوناگون و رنگارنگ و گاهی افاده معنی واو عطف کند
چون سراپا و سالاماه و شباروز بلکه شبانه روز نیز آمده و شبانروز بنون بدون ها در رسم خط دیده میشود لیکن صحت در
آن تامل ست اما برین تقدیر کلمه ان قائم مقام واو عطف خواهد بود و مثل انه در شبانه روز رشیدی محمد عرفی در تعریف
فرد درین هوس که رود همعنان او نفسی   شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ   مولوی جامی **شعر** چو یوسف همنشین
شد با زلیخا   شسا و زری قرین شد با زلیخا   نور الدین ظهوری **فرد** بمیدان نظاره گرم خورد   نگه را سراپا ئی هم

بخلاف همزه و ها که هر یکی را نام علیحده موضوع گشته **فائده** شعرا قد خوبان را بالف تشبیه میدهند چنانچه ابرو را بنون و چشم
را بصاد و دهان را بمیم و دندان را بسین و زلف را بجیم و لام **باید دانست** الف الله را که در تلفظ می آید و در کتابت
نمی آید اسقاط آن در تلفظ نیز جایز نیست چنانچه اشعار استادان بران دلالت دارند بخلاف الف رحمن و اسمعیل که اسقاط
آن در تلفظ جایز نیست هلالی **فرد** چگویم آن دو قد را الله الله طلوع مشتری در آخر مه الف عیسی و موسی در وقت
نسبت بواو منقلب میشود و گویند عیسوی و موسوی چنانچه درین بیت ملا طغرا استعمال نموده **فرد** عبا دوزند در نخچه گاه
صوفی کشند رشته در سوزن عیسوی و بعضی از متاخرین مصطفوی و مرتضوی نیز آورده اند اما قاعده نسبت اقتضای
آن میکند که مصطفی و مرتضی بتشدید یا باشد کما صرح به الصرفیون پس بدون تشدید استعمال فارسیان باشد
و ها و یای معروف بواو منقلب شود چون تته و تتوی و غزنه و غزنوی و دهلی و دهلوی و میتوان که درین دو کلمه واو
از حروف اصلی باشد و یا برای نسبت باستدلال حجی دهلو و غزنو و غزنین که در مثنوی ناز و نیاز حکیم زلالی مکرر آمده و
میر خسرو خطاب بجلال الدین محمد فیروز شاه **فرد** یا یک اسهم بخش یا زاخر نقرها بار گیر یا نقره ان ده که گرد و ن شنیم و دهلو
روم اما هاهای بارهه منقلب نشود بعینه استعمال کنند و گویند سادات بارهه و الف بنگالا و هاهی سامانه نیز بیا منقلب
شود گاه باشد که بیای تازی بدل شود چون اندیشه و بندیشه بالفتح تامل و انگختن و بلغختن بوزن برهیختن اندوختن و
جمع کردن و اسغدیدن و بسغدیدن بوزن پرستیدن ساخته و آماده شدن و اسغده و بسغده آماده و ساخته و بالمد نیز
آمده چون اسغدیدن و آسغده و آسغته بفوقانی که مبدل است تسغده سعد سلمان **فرد** خاطر عالی تو غارت کرد
گنج آسغده نهان قلم استاد فرخی **فرد** بدانکه چون گنبد جهرگان تفرج روز بجنگ دشمن داری کنند بسغده سپاه
صحیح خجسته باد و فرخنده جشن و فرخ باد بسغده رفتن و بیرون شدن زخانه براه خوخو و خدده کجا بود و پشیمان هرک
نداد و نخورد و ازانچه بلغخت و بخای معجمه چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و انگور و مانند آن و درین بحث است چرا
بدون ها استخوان آدمی و حیوانات دیگر و تخم میوه هاست کما فی البرهان و چون بتوافق و اشتراک این زبان در هند بسیاری
و در هندی هست بهای هندی بمعنی استخوان حیوانات آمده اغلب که فارسیان های آنرا بالف بدل کرده های دیگر بدان
ملحق نموده بمعنی مطلق استخوان استعمال فرموده باشند برای مطابقت خسته و ازین اشتباه می افتد که مبدل خسته است مگر آنکه
بدل المبدل باشد چنانچه در کلام عرب واقع قسم در والله لاضربنک بدل است از بای بالله لاضربنک چنانچه از واو تا در تالله
لاضربنک کما صرح به المیدانی فی الهادی للشادی والله اعلم بالصواب و برین تقدیر گوئسته در اصل بمعنی استخوان مقعد
بوده و آنچه در فرهنگها جهات بمعنی سرین یا طرف سرین مجاز باشد و میتواند که کلمه سته درین ترکیب برای معنی نسبت بود

وو پهنا و ژرفا و درازا افاده معنی حاصل بالمصدر کند و برین قیاس در فرخا شمس فخری **فرد** بود چو چشمهٔ سوزن بچشم امید
زبس بلا و محن عالمی بدین فرخا وظاهر آنست که فرخا مخفف فراخای مخفف فراخاست مقابل تنگنا مثل پهنا مخفف
پهن ناکه مقابل درازناست حکیم نزاری قهستانی **شعر** توهم منفرست دختر را بدین تنگ فراخای جهان بر خود مکن
تنگ شیخ شیراز **فرد** فارغ نشسته بفراخای کام دل یاری زتنگنای لحد یاد ناوری و درنجارا بعضی گویند که
برای معنی اتصاف ست مثل کندا بمعنی شئی ست که بوی ناخوش دهد و کنده لغتی ست دران یا مبدل آن از عالم
خارا و خاره وسرکا و سرکه و نجار علم و فضل باشد چون علما و فضلا دران بسیار بوده اند بدین نام خوانند و ازین
قبیل ست دوشا بمعنی حیوان دوشیدنی اسدالحکما **فرد** زکاوان صد و سی هزار از شمار ز میشان دوشا هزاران
هزار پورهای **شعر** کندا تیز چو پیاز و ترش چو دوغ چون سیر گرم و خشک چو جغرات سرد تر و در دانا و گویا و بینا
و شنوا افاده معنی فاعلیت کند و جناب خیرالمدققین میفرمایند این الف برای اتمام کلمه است که بمعنی فاعل آید چه تنها
دان و بین و گو و شنو بمعنی مذکور مستعمل نیست مگر بالحاق این الف یا باتصال مفعول چون زباندان و سخندان
و جهان بین و دوربین و حق گو و سخن گو و حق شنو و سخن شنو پس این مرکب در صورت اول مفید معنی عام بود و در صورت
ثانی مفید معنی خاص و در رستا افاده معنی جهت کند یعنی طرف کما فی الرشیدی و گاهی محض زائده آید چنانچه
درین بیت امیر خسرو **فرد** سوی راستا کرده فغفور جاست امیر ختن سوی چپ گشته راست و حق آنست که در همه
این کلمات مفید معنی نسبت ست و تغایر از مقتضی مقام ناشی شده چنانچه بر متامل پوشیده نیست و یاد دارم که در اوائل
حال که درین علم چندان توغل نداشتم از بعضی متتبعین شنیده ام که الف ملعونه هم میباشد لیکن هنوز اثری ازان در خارج
نیافته ام جناب خیرالمدققین در شرح این بیت **فرد** خدایا جهان پادشائی تراست ز ما خدمت آید خدائی تراست
میفرمایند هر کلمه که آخر آن الف باشد چون یای نسبت یا یای مصدری بوی ملحق کنند همزه برای احتمال کسره که ما قبل یا
البته میباید زیاده میسازند چنانچه درهمین بیت که مدار قافیه بر لفظ خدا و پادشاست که محذوف الها مستعمل گشته و یای مصدری
در آخر هر دو ملحق گشته لهذا پادشائی بهمزه خواندن درست شده از قبیل خدائی و توجیه ثانی ها و همزه قرب در مخرج دارند
و باهم مبدل میشوند چنانچه دریا و دریاه و مار پس اینجا هم بدل کردن ها بهمزه روا باشد توجیه رکیک ست و قاعده عربی در فارسی
جاری کردن و اگر گفته شود که غایة ما فی الباب اجتماع چنین قافیه مکروه بود لیکن جو دهست چه در اشعار اساتذه است
قافیه تب و لب و شک و سگ و امثال آن که حرف روی آنها قریب المخرج بود مستعمل شده میگوئیم ما که این قیاس مع الفارق
ست چه در های فارسی و عربی اتحاد ذاتی هست و تفرقه صفاتی و همین طور کاف عربی و فارسی هر دو را یک نام ست بخلاف

۹۷ قوله تامل ... ذوقی واحدست ذوق معتبر وسبب ۱۲

شعر شمارا همان به که بیرون شوید سر خویش گیرید و یکسون شوید شمس فخری **فرد** بلفظ یکسون پیوسته تا تو و یکسان
هماره تا که نیاید حمیت از ما بون مخالف تو که کمتر ز هیز و ما بون ست ز دوست بر وفا باد با زمین یکسون و بر تقیاس
دهان و دهون عبدالقادر نائی **فرد** آنکه مدح شاه خواند از دهون از دهانش بوی مشک آید برون پس آنچه ارباب
لغت نوشته اند بمعنی ازبر و یاد از عدم اعتنا بوده و بها چون اپیون و هپیون بوزن و معنی افیون که معرب آنست و انباز
و هنباز بالفتح شریک و همباز بمیم بجای نون لغت ست و بنگالا و بنگاله و یاسا و یاسه بتحتانی و سین مهمله رسم و قاعدهٔ
مغلان و این ترکی ست پور بهای جامی **فرد** برخصت دام منصب ساختند احکام شرعی را مقدم کرده بر احکام
قرآن یاسهٔ خان را خواجه شیراز **فرد** شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود ابن یمین
فرد تو آن که همت تو سر بر آن فرو نارد که در امور جهان با فلک بود همباز بهر چه رای تو ره آورد رضا نده
برین قدر که قضا باشدش در آن همباز مولوی معنوی **فرد** همه تو ئی و ورای همه دگر چه بود که در خیال در آرد کسی ترا
انباز ناصر خسرو **فرد** داد کن ار نام نیک خواهی ازیرا عقل ترا هزل دشمنست چو هپیون و بابا چون ارمغان
و یرمغان بالفتح و ضم سوم سوغات و ره آورد و ارمغانی مزید علیه آن خواجه نظامی **بیت** بسی ارمغانی بتاراج
زنگ بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ کمال اسمعیل **فرد** چو فکرت بمعراج معنی فزاید همه حور عین آورند ارمغانی
رشید الدین وطواط **فرد** هم خواسته بخجز دهم یافته بجود از جسم خود تو ریق و ز من تو ریمغانی و الکدش و یکدش
بکسر اول و سوم امتزاج و اتصال دو چیز با یکدیگر و اطلاق این بر مرکب از دو چیز مثلا سرکنگبین و اسپی که پدر و مادرش
از یکجنس نباشند و آنرا بتازی مجنس خوانند و بمعنی محبوب و مانند آن مجازست و صاحب شرفنامه و مؤید این را در لغات
ترکی آورده اند **فرد** نظامی الکدش خلوت نشین ست که نیمی سرکه نیمی انگبین ست ظهیرالدین فاریابی **فرد** نعل
همی نبستند روزی الکدشانت بروم حلقه گم گشت از آن در گوش قیصر یافتند ابن یمین **فرد** چند افصلی که نرگس بی
از تاثیر آن میکند مستی و مخموری چو چشم الکدشان و تازانه و تازیانه مرکب ست از تاز که حاصل بالمصدر تاخت ست
و آن یکی از کلمات نسبت و بعضی اول مخفف ثانی گفته اند و بعضی مرکب از تازی که عبارت از اسپ تازی ست والاول
هو الاقوی و هرگاه بای امر با میم و نون نفی و نهی یا بسین مهمله از لفظ مضاف برود در آید نیز بیا بدل شود چو بشکن
و میفکن و بیندازد و میندازد و نیفتاد و نینداخت و آسیاب که در اصل آس آب بود کما صرح به الرشیدی **حرف**
بای موحده بقول بعضی از متتبعین در لغت فرس نیامده و اگر در بعضی کلمات یافته شود از استعمال متاخران
عجم ست که بعرب اختلاط یافته اند یا در اصل یکی ازین حروف سه گانه بوده یعنی کاف فارسی و میم مدغم چون آو

شل‌ها در کونه که مرادف ایست و کمست که کونه مخفف کونسته بود ناظم رساله اصطلاحات گوید **فرد** چون که کونسته
ناگهان بجهد   مژده دولت و مراد دهد   اسد الحکما **فرد** به پلسته سنبل همی دسته کرد   بزنار پلسته رخسته کرد
استاد عنصری **فرد** چو بر رومی ساعد نهد سر بخواب   سمن از پلسته سازد ستون   و مجد الدین علی قوسی گوید که معنی
پلسته و فیلسته رخسارست   میر خسرو **فرد** لب طلب خواهی و آنکه خسته از دندان کنی   خسته از دندان من کن گر من طلب میخواهیش
و بذال معجمه چون بدان و بآن و بدین و باین و بازای تازی چون باو گفتم و باز گفتم و بزو گفتم بدون الف محاوره اهل
خراسانست و برین تقدیر زروغ مبدل از روغ گفتن نیز صحیح باشد و این تحقیق مخالف تحقیق سابق ست فتنبه و تذکر
و با کاف فارسی چون اورگنج و گرگانج نام دار الملک خوارزم و صاحب فرهنگ گفته که اورگنج لغت ترکی ست که آنرا
معرب ساخته جرجانیه گفته اند و بفارسی گرگانج گویند لیکن ظاهر آنست که جرجانیه معرب گرگانج بود نه اورگنج بلکه
تعریب کاف فارسی بجیم شائع نه بالف   سراج الدین سگزی **فرد** تهنیت را خدمتی ترتیب کن کز اورگنج   رایت سنجر شهی
بر طالع میمون رسید   و با لام چون سگ ابی و سگ لابی جانوری که جند بید ستر از آن بهر سد پور بهای جامی **فرد**
گرچه سگ لابی بدریا در شود   پوستینش کند خواهم چون فنک   و این از کلماتست که بلفظ اضافت استعمال کرده اند و
بنون چون اغول و اغل و نغول و نغل بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف جایگه شبانان و بیابانان برای رمه درست نمایند
و آغل و آغال بالمد مثله و مجد الدین علی قوسی گوید که آغل لغت ترکی ست مولوی معنوی **فرد** غم مخور دیده هر شتر ره بهر
درین اغل   زانکه به پستی اند و ما بر سر کوه بر شرف   برو برو که خران آمدند با غلها خر جوان و خر پیر و خر نکسیاله هر که
گوید که منم رهبر شناختش بزخم   کین حرم عشق بود وای حیوان نیست نغل   و آورد و ناورد بالمد جنگ و پیکار و ظاهرا نبرد
مبدل و مخفف آنست و بواو چون آرنج بالمد و وارنج بر فق و بالقصر نیز آمده و میتوان گفت آرنج مبدل آرنگ ست و آرج
و آرن بالمد و وارن بواو مخفف وارنج و آرنج   آغاجی **فرد** زمانی دست کردی جفت رخسار   زمانی جفت زانو کردی آرن
منصور شیرازی **فرد** دگر بعهد تو ظلم باز دو چنگ   باد دستش بریده از آرنگ   میر خسرو **فرد** ز هر سنگ ملح که آیدت در دست
بسا کسان که شکستی بسنگ شان آرنج   شمس فخری **فرد** چو خصم ملک را که در دفع خصم   شکست ست شاه آستین تا
ارنج   آلغونه و الغونه گلگونه ابو الحسن شهید **فرد** و آن بنا گوش کز صفا گوئی   برکشید ست آلغونه به سیم   منجیک **فرد**
رو کرا در نبرد کرده از و   سرخ رویش به آلغونه کند   و تاغ و توغ بفوقانی و غین معجمه درختی معروف که آتش آن تا دیر بماند
کمال اسمعیل **فرد** دارم اسپی کش استخوان در پوست   هست چون در جوال هیزم تاغ   منجیک **فرد** گوئی همچون فلان شدم
به بها   هرگز چون عود کی تواند شد توغ   و گیسان و گیسون برابر و هموار و بعضی یکطرف مزید علیه گیسوست استاد جلالی

کلمات ذات الباست وکلمات ذات الکاف بالعکس هم مستعمل و آنچه بعضی متتبعین گفته اند محل تامل ست چراکه در لغت زند
پازند نیز آمده مثلا بسریا بوزن کبریا گوشت حیوانات وبشیا بتحتانی بعد السین بوزن فردا شراب انگوری و نسیم بوزن
نسیم لذیذ وخوش مزه وبیل بوزن نیل چاه و بیتا بوزن سیما خانه وکدبا بالفتح و دال مهمله دروغ و هر سه بسین مشترکند
در عربی غایتش برای مهمله بجای لام و بیت بالفتح بدون الف وکذب بالکسر و ذال معجمه و بدون الف **واز**
شان اوست که بفا بدل شود چون زبان وزبانه وزفان وزفانه حکیم سوزنی **فرد** تا می آن نور دین سید
و مرا گفت کرده زبان تیز چون زبانهٔ آتش (ای بآ موعده ۱۲) جمال الدین شهریاری **فرد** چون زد زفانه آتش خشم تو وای خصم
گر پیش خصم تو نشود عفو تو سپر منوچهری **فرد** مرغان زبان گرفته یکسر بگشاد زفان رومی و عبری و بکاف
تازی چون بوشاسپ وگوشاسپ که بوشیاس قلب آنست بمعنی خواب زرتشت بهرام **نظم** شدم در زمان تا بر
خواب گوی خردمند همسایهٔ نیکخوی جهاندیدهٔ پیر اختر شناس بد و بازگفتم من این بوشیاس (رؤیا ۱۲) نه دربید اگفتم نی
به بوشاسپ (ای تعبیر ۱۲) نگویم خبر به پیش تخت گشتاسپ شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید چنان کاتشی شد زد ورش پدید
و بکاف فارسی میم و واو چنانکه گذشت و بها چون بوش و هوش بالفتح گرد فرطاق و طرب و بار و بار سرگین حیوانات
لیکن باید دانست که نفس بفا مبدل بوش ست و هوش بهای هوز سند ندارد و بار ممکن ست که مخفف انبار بود
و میتواند که انبار مزید علیه بار باشد چون در و اندر و بوئیدن وانبوسیدن و برین تقدیر هیچکی ازین کلمات از
ما نحن فیه نباشد **فائده** قال الشارح فی تفسیر قوله بر بخ درست ومن القاعدة المقررة ان حروف الصلة اعنی
البار اذا قرن بحرف الظرف یؤخر حرف الظرف لاقتضاء البار الدخول البتة کما فی قوله و لشکر اندرش و فی
قوله بدین بنده درست و فی قوله بدریا در منافع و فیما نحن فیه والبار فی الجمیع زائدة لتحسین اللفظ ولکن هذه
القاعدة علی ذکر منک و تحقیق آنست که قدما بعد از آوردن بای صله برای تخصیص معنی وی یکی از حروف مفسره
یعنی در و بر که ترجمهٔ فی و علی ست می آرند و بعکس نیز آمده و علی التقدیرین این را بای مفسره گفتن انسب ست
شیوای طوس فرماید **فرد** می لعل گون در بجام بلور بخوردند تا در سر افتاد شور وزائده هم باشد چون آسیاب
و ناشتاب بمعنی ناهار و دریاب و اشناب بالفتح دست و پا زدن در آب باستدلال شیناب و شنار و شناه و
اشناه بالمد که هر کدام لغتی ست دران شیوای طوس **فرد** بزرگان بدانش بیابند راه نه دریا گذیست بی اشناه
خواجه جمال الدین سلمان **فرد** درون دشمنت از موج خیز خون بحریست که نیزهٔ تو برون بر د جان او ز شناه
ابوشکور **فرد** بد و گفت مروی سو رود بار برود اندرون شد همی بی شنار شیخ عطار **فرد** گروهی سر بر آ

وآب بالمد وخواو وخواب برا وصعد وله ویال وبال نوعی از ماهی درم وار وسیو وسیب بیای مجهول میوه معروف
وهمچنین نهیب ونهیو بکسر نون ترس وبیم وعلامه احراری گوید که لاله نهاب است که بمعنی غارت کردنست درین صورت
لفظ عربی بود ومعنی ترس وبیم مجاز بود ووآیه ومایه بمیم وبایه وبابا بتازی ضروری وناگزیر ومراد وحاجت وآغاد
وارغاب بالفتح جوی آب که ارغا مخفف آنست ووردغت زند وپازند بمعنی ارگیا بکسر کاف فارسی وتحتانی بالف
کشیده ووزغست وزغست بوزن بدست گیاهی معروف خودروی که آنرا مردم خراسان بلغست بلام بجای آخر خوانند
وبمعنی کزغست بکاف تازی نیز آورده اند ورشیدی گوید که این تحریف است حکیم سوزنی **فرد** خر دو بز را لکون
در بروم این ایر بسان ماده خر خائیده ورغست برین قوافی اگر سوزنی نه شاعر خدای داند تا چند خایدی غست
روان شوم سوی کاشان دو دیده چون ارغاو اگر بتابی ای ارغوان رخ از کاشان حکیم عمعق بخارایی **شعر** فرودش
پر از خون چو کوه تبرخون نشیبش ز اشکم چو ارغاب وآغر داعی شیرازی **فرد** هر دو زخسارش دو ارغاب چشم
رفت از دست خیالش خواب چشم فلکی شروانی **شعر** از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح وز غمزه غمزه که خرد را کند خراب
زان بوسه بوسه او ودایه روان زین غمزه غمزه او ودایه عذاب میر خسرو **فرد** رشته زان نقطه که وا با بو
خود بجانه درش مهیا بود شیخ آذری **فرد** چو سایبان شه نیمروز سر بر زد ز تختگاه افق خورد شاه شام نهیو شیخ شیراز
قطعه گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان همچنان کز نهیب برد عجوز شیر نا خورده طفل دایه هنوز
سید عماد الدین موسوی **فرد** بروز این معرقهای پر از ریو سر ما را مکن ای سیخ کالیو غلط کردم درین صورت که گفتم
زنخدان نگار خویش را سیو کمال اسمعیل **فرد** دین ز درویشان طلب نز خواجگان با شکوه زانکه گوهر از صدف یابی
نه از ماهی وال شیوای طوسی **بیت** بیار است خوان خورش یکسره سه دیگر برغ و بیال و بره مولوی معنوی **فرد** کر
خر دیوانه شد یکدم کاو بر سرش چندان بزن کاید بجا او لطفی **فرد** کی تواند که همچو کاو وچکاد بزند غوطه در میانه آو ودمام
ولبالب پر و مالامال و غرم وغرب بالضم وزای فارسی دانه انگور ابو العلای شوشتری در طلب شراب **قطعه** بیار انگه گواهی
دهد زجام که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غرب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام مسعود سلمان
فرد باغ را بین که چشم و دیده همه مغز بادام وغرم انگور است شیوای طوسی **فرد** نه از لشکر ما کسی کم شدست نه این
کشور از خون ملامم شدست و کاله و ماله نوعی از جوال ادیب صابر **فرد** چون بگیرد در سپوخم اندکیش تمام دیدم گه
فراخ مانند کاله ونگدست بالضم و بدست بکسر تین وجب وشبر وآن مقدار ما بین انگشت کوچک تا سر انگشت ابهام است
وقتیکه انگشتان را باز کرده باشند ورشیدی گوید بکاف تحریف است وحق آنست که ذات الواو وذات المیم مبدل کلمات

حال متروک گردیده و دلیل معنی اعزاز توافق لسانین ست که در هندی اصلی مهمان نیز بمعنی آمده پس بای مهمان بمعنی ضیافت ظرفیه بود و بمعنی ضیف زائده باشد کمال اسمعیل **فرد** بی نثار طبقهای دیده پر زر گرد چو خواند خیل چمن را بمهمان نرگس شیخ شیراز **شعر** چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ز قدر رفیعت بدرگاه حی که باشند مشتی گدایان خیل بمهمان دار السلام از طفیل خواجه نظامی **فرد** بمهمان شه بود خاقان چین دو خورشید با یکدگر همنشین میر خسرو **شعر** بسوزی اگر آن ماه بمهمان من آید دوران فلک در ته فرمان من آید دل رفت در مهمان او گفت آن او دیم آن او گر هست این دل آن او آخر آن من کجا بهر تقدیر لفظ مهمان مرکب ست از مه بمعنی رئیس و شریف و مان بمعنی شبیه و نظیر و رخت و اسباب خانه پس معنی ترکیبی آن مانا برئیس یا رئیس اثاث البیت باشد عاقبتش بمعنی نفک اضافت استعمال یافته مثل گلابی و غیره الحاصل با در اصل برای الصاق ست چنانچه مولانا لبیب بن هشام حنبلی در کتاب مغنی تصریح کرده و برای استعانه و سبب و معاوضه و ظرفیه و معیت و تعیین عدد و مقدار نیز آمده چنانچه درین بیت **فرد** که بهر موی سری بر تن حافظ باشد همچو زلفت همه را در قدمت اندازم خواجه نظامی **فرد** بجوی ستاند ز دهقان پیر نمن میفروشد بدیوان میر نه من به زر همین شدم کاردها بخاریدن سر نگردش رها و درین **بیت** چنین تا بمقدار هفتاد مرد به تیغ انداز رومیان در نبرد اگر تیغ را تشبیه باتش داده پس بای ظرفیت باشد یعنی هفتاد مرد در میان آتش سوخته گردیدند و اگر ببرق نازل تشبیه داده پس با بمعنی تحت بود و می تواند که برای الصاق باشد یعنی به تیغ ملصق شد مقدار هفتاد مرد چون و در تقسیم مواضع لفظ مقدر محذوف شود بمجاز همین با را بای مقدار می توان گفت و نظیر این بای قسم ست زیراچه آن نیز برای الصاق ست چنانچه گوید قسم بسر تو و چون اکثر لفظ قسم را محذوف کرده بر همین با قناعت کنند آنرا بای قسمیه گویند و گاهی این با را نیز حذف کنند و گویند سر تو بر قیاس سر پیر و جان تو و این محاوره اهل عراق ست و در کلام عرب با بمعنی قسم آمده با صید هر دو مستعمل ست اما هیچکس بدون با استعمال نیافته و بمعنی من که از ترجمه الست اوحدالدین انوری **فرد** در خدمت سیمرغی گویا و نخاسد آنرا که بسیلاب قدر بیم زمانست و بمعنی الی خواجه نظامی **فرد** بخود گم شوم خلق را رهنمای همایون زکم دیدن امر بهای میرزا صائب **فرد** بسر و از قمری بسر صد مشت خاکستر فشاند تا بسنبل راه جا دهی شانه شمشاد را و بمعنی موافقت چنانچه درین بیت خواجه نظامی **فرد** لب غنچه را کاید تن بوی شیر بکام گل سرخ در دم عبیر خواجه شیراز **فرد** ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما قال الشارح والله اعلم ان القاعدة فی قرائة الباء الداخلة علی الفعل هی ان اول الفعل اذا کان مضموما او حرفا شفویا اعنی الباء والفاء والمیم

بروند گروهی سرو شیناب بروند هزاران طرفه جادوی کرشمه شده شیناب کر برروی چشمه دو استاد سپاهانی
باشتاب برون کرده جان از دست عرقاب توصل خواهی شدن در آب معنی اگر هستی بیقین ده یاب معنی
مسعود سعد سلمان **شعر** هرگه که عالمی را ببینم بهر مراد جود تو سیر کرده من ناشتاب تو یا خویشتن چه گویم گویم دروغ
شد زی مردمان بخدمت او انتساب تو افضل الدین خاقانی **فرد** هست پیر امش طوف کنان آسمان
آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب مخفی نماند که هر چند زیادت ها و را در لفظ شتاب و شتار صحیح ست لیکن چون
درین دو زبان توافق و اشتراک بسیارست در هندی کتابی سنان بسین و آخر آن بمعنی شستن تمام بمعنی آمده
برین تقدیر ممکن ست که فارسیان دران تصرف کرده بمعنی ماخوذ استعمال نموده باشند بطریق مجاز و درین صورت
هرکدام ازین کلمات چارگانه لغتی بود براسه و هیچ یکی ازما نحن فیه نباشد و با حرف نفی و نهی نیز آید و رشیدی گوید
چون با نون مقارن شود بار ابر نون مقدم باید خواند چون نماند و نشکافد چرا که با از حروف زیادتست و حرف
زائد در میان کلمه معقول نباشد و درین نظرست زیرا که نون نفی بر با مقدم می آید و قیاس نیز همین را میخواهد چرا که
با کالجزو منفی ست برخلاف میم نهی که در اینجا مقدم بر میم می آید زیرا که میم جزو نهی ست و بدون آن معنی ندارد
استاد فرخی **شعر** آیین مه و مهر تو داری و تو دانی آیین مه و مهر نگهدار و مگذار بهاران زمین و چو خرم بهار
بمان سالیان همچنین و مگذر مولوی معنوی **شعر** بهانها میندیش و عذر را مگذار مرا مگیر ز بالا و خشک شانه مکن
میر حسن دهلوی **فرد** ای خواجه بگوی هر چه خواهی از ما مگیر هر چه گویم ملا فوقی یزدی **شعر** بیا زاهدا ترک سالوس کن
ریا را بزنجیر محبوس کن وگرنه مکن آشنائی بمن بفروش زهد ریائی بمن کمال اسمعیل **فرد** ندانست
کس قدر این موهبت نه بشناخت کس قدر این اعتنا خواجه نظامی **فرد** میان دو پرگار بنشست شاه
درین دوران گرد نیکو نگاه نه بشناخت از یکدگر بازشان نه پی برد بر پرده رازشان میرزا جلال اسیر شهرستانی
فرد از طاقت من برنجش بهانه بپرسی شاید که بگویم بتو عمدا نه بپرسی اوحد الدین انوری **فرد** زگنج آنی
خود آنچنان ببرازم که کاشکی پدرم نیز گنج دانشدی شیخ شیراز **فرد** زن نامرد موذی به بسیار به
سگ از مردم مردم آزار به خواجه نظامی **شعر** شنیدم که رستم سوار دلیر به تنها تکاپوی کردی چو شیر
کجا او به تنها زدی بر سپاه گریزان فتادی دران رزمگاه امیر خسرو **شعر** به تنها نباشد کسی سرفراز
سران شد که باشد رعیت نواز و مهمان در اصل بمعنی اعزاز ست و چون در ضیافت اعزاز بسیار لازم
می باشد بمجاز بمعنی ضیافت استعمال یافته و بمرور ایام بمعنی ضیف شهرت گرفته حتی که ضیافت در عرف حال

[illegible]

[illegible]

ماس پرورش باغت را تا دم بر روشنی چراغت را ای نظامی پناه پرور تو هر کس ازانش بلند در تو تحقیق آنست که درینجا

نیز همچنین توست یعنی باغی و چراغی که تراست وبرین قیاس دری که تراست و مصرع اول محتمل المعنیین ست یعنی ای که پناه

نظامی ست بر در تو یا آنکه نظامی پناهنده است بر در تو وزآنده نیز آید چون بالش و بالشت تکیه و مسند و بالشک بکاف

بعد الشین شده وگوارش وگوارشت بضم کاف فارسی مرکبی که خوردن آن طعام را گوارد و جوارش معرب آنست و در

بعض کتب طبیه جوارشن بنون بعد الشین نیز دیده شد و فندی نوش و رندی نوشت و پاداشن و پاداشت بباء

فارسی مکافات و جزای اعمال و پاداآش بوزن مارا باش و پاداشن بنون بعد الشین هر کدام لغتی ست و فراموش

و فراموشت و فرمش و فرموش بواو مجهول مخفف فراموش حکیم سنائی **فرد** همه بر درگه فراموشتی همه از روی

معرفت بهشتی خواجه نظامی **فرد** زبانش کرد پاسخ را فراموشت نهاد از مردمی بر دیده انگشت میر معزی **بیت**

شراب بیخودی را نوش کردی زمن یکبارگی فرموش کردی میر خسرو **شعر** خداوندا درین فرموشکاری تو بخشی

غافلان را هوشیاری میر معزی **فرد** دوستان و دشمنانت در جهان میتوختند شادی پاداشن و تیمار پاداش

را لامعی جرجانی **فرد** یگانه که دو دستش گه عطا بدهد هزار شاید و با صد هزار پاداآش انیست در فرهنگ و درین

بحث ست چه اجتماع سه الف در یک کلمه متصل هم دیده نشده و اغلب که درین لفظ تحریف شده باشد و صحیح همان پاداشن

بنون چنانچه درین بیت اول و او استاد فرخی گوید **فرد** خدایگان جهان آنکه از خدای جهان جهانیان را پاداشت

و باد افراه و بعضی قید جزای نیک کرده اند چنانچه از ابیات مذکوره همین مستفاد میشود لیکن معنی مکافات نیز آمده

چنانچه درین مصراع مشهور **ع** کلوخ انداز را پاداش سنگ ست مگر آنکه تکلف کنم و گویم درینجا مراد شاعر این معنی

نیست بلکه همان مراد معنی اول ست و گویا در دل خود چنین خیال کرده که کلوخ اندازی امریست که مکافات آن زیاده

ازین باشد و هرگاه بر همین قدر اکتفا کنند این مکافات نسبت باین مرتکب چنان خواهد بود که پاداش کرده باشند

والله اعلم بالصواب مولوی معنوی **فرد** گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده گه رند دردی نوش شدم گه شیخ و گه سبحه

بسحق اطعمه **شعر** قرص لیموی وگوارشت لطیف عنبر گلشکر باشد و گلقند و شراب دینار ازینجا مستفاد میشود که گلقند

غیر گلشکر ست و حال آنکه نیست پس قائل بعطف تفسیر باید شد که در کلام قدما بسیار آمده و شیخ عماد الدین **رباعی**

در چشم محققان چه زیبا و چه زشت سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس

زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت و پیس و پیست بپای فارسی سبروص و دست زن و دست زیست قدرت

و توانائی استاد عسجدی **فرد** دست مفکن چو دست رستت نیست کار در خورد تو تان بیستت نیست و لوش گو

والوا و تقریر مضمومه نحو بکنند و بکن و ببینند و ببین و بفرماید و بفرمای و ببالد و ببال و بوزد و بوز و در نفی نخرماذ کر بالکسر

بای فارسی در تعریب بای فارسی بفا بدل شود چون فیل و پیل و ببای تازی چون برده و پرده برای تازی قبل الدال نام شهری که منسوب آنرا بزدوی گویند و در فارسی نیز بفا بدل شود چون سفید و سپید و فروش و پروش پیر و شیر بوزن درویش بمعنی تقصیر و فرو گذاشت و کلپ و کلپه و کلف و کلفه بتحریک کاف تازی و لام منقار مرغان و در فرهنگ بتعیین کلنه بضم اول و سکون لام و نون بجای با آورده و این ظاهر تصحیف است و جاماسپ و جاماسف بجیم تازی و گشتاسپ و گشتاسف و لیحم و فلنج و فلخمه بالفتح و بلخمان و فلخمان بالتحریک و بجای معجمه فلاخن مولوی معنوی (نام حکیم ۱۲) **فرد** معنی اندر شعرها جز خبط نیست چون فلخمانست کاندر ضبط نیست و در بعض نسخ چون فلاسنگ است و این نیز بهمانست مؤیدالدین **فرد** کله با نان او نهند از قدر هر دو مه را چو سنگ در پلخم امیر خسرو **فرد** اژدها پیش است و تیغ اندر عقب ایام تند ره مده ای دوست سوی خویشتن پروش را و بجیم تازی چون پالیز و جالیز کشتزار خربزه و هندوانه و مانند آن شمس فخری **شعر** چه صمش ز نشو و ملک پاک نیست عجب که نیست ز سر خرچاره بهر جالیز و بشین معجمه چون پرویزن و پیرزن و پیرزان و پریزه و سر و پیزن و غربزن و غربزان و غلبیر بمعنی غربال و بکاف تازی پیخ و کیج و کیخ بیای معروف و خای معجمه چرک که در گوشه چشم فراهم آید اما بر تقدیری که هر دو پسین مبادله بود درین صورت از ماتحن فیه نخواهد بود ابویوسف هروی **شعر** شگفت نیست اگر کیخ چشم باشد سرخ بلی چو سرخ بود چشم سرخ باشد کیخ حکیم سوزنی **فرد** ز خام جامه پنبه ز نار ز منیدانی که کیج یتیم اسم پاک و بینی و فرزم عماره **فرد** همواره پر از پیخ است آن چشم فراکن گوئی که درو باهم آنجا دو خانه گرفته است و بلام چون سرندیب و سراندیل (فوز کرد کوهی ۱۲) نام کوهی از دیار هندوستان که مدفن حضرت آدم ع درانست و بمیم چون سپاروک و سماروک بالفتح و واو معروف و کاف فارسی کبوتر و سروری بتازی آورده و این اقوی است حکیم قطران **فرد** سپاروک ار چه اوج چرخ گیرد کجا گردد رها از مخلب باز و بواو چون چارپا و چاروا و پام و وام و فام و در هر دو پسین نیز مبادله است

باب التاء الفوقانیة مخصوص برای خطابست چون در اول کلمه در آید مضموم بود پس اگر با کلمه دیگر پیوسته نباشد واوی در آخر آن زیاده کنند برای مناسبت حرکت ماقبل و اتمام لفظ و گویند تو چون در وجود بواو اهتمام و جائز است که باشباع خوانند و اگر پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون ترا و در آخر کلمه افاده معنی مفعول و مضاف الیه کند چون گیت و بایدت و باشدت و آنت و اینت و بهشت و علامت و گاهی بمعنی خود مستعمل شود چنانچه خود بمعنی او و بدین معنی باشباع واو هم آید و این مجاز است خواجه نظامی **شعر** جسم ترا پاک از جان کنی چونکه طفیل بروز بر زندان کنی گفت با من فروش باغ ترا تا دهم روشنی چراغ ترا و چنین نیز صحیح است **شعر** گفت با من

آن صحن چمن که از دم وی گیتی دم گرگ یا پلنگ ست اکنون ز بهار با نو طبع پر نقش و نگار همچو ژنگست مختاری
فرد گرفت ان ارج و آن قیمت زبان باز مدح تو که تنگ از خامه مانی و چوب ارزنده آزر واغربث برادر افراسیاب و شسته اند
که ترکی ست و درین نظر ست چرا که غین معجمه و ثای مثلثه در ترکی نیامده کذا فی الشرفنامه و تغ بضم تحریف تغ بفا بمعنی بت (نام پدر ابراهیم علیه السلام ۱۲)
و این بزبان ما ورا النهر ست و بمجاز بر محبوب اطلاق کنند و فغان که معنی ترکیبی آن منسوب بفغ یعنی بت پس در اصل بمعنی
ناقوس باشد چرا که وی را در بتخانها زنند غایتش آنکه معنی مهجور شده بمعنی ناله و فریاد استعمال یافته و این مجاز بت
استاد عنصری **فرد** گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان بدیهی **فرد** آن
فغ چینی کجا ز چین دور بفش هم فغ و هم فغ پرست از و بفغانست **حرف الجیم** بقول بعضی از متتبعین فارسی نیست
و اگر در کلمه یافته شود در اصل مثناة فوقانی یا تحتانی یا خای معجمه یا دال مهمله یا زای تازی یا فارسی یا کاف فارسی
خواهد بود چون آهنگ و آهنج بالمد قصد و کشش و نارنگ و نارنج بنون میوه معروف و آخشیگ و آخشیج بالمد و یا القصر
و یای مجهول ضد و مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیلنگ و لیلنج بفتح هر دو لام نیل که بدان چیزها
رنگ کنند کذا فی الفرهنج و ظاهر امزید علیه لیل مبدل نیل ست یا بالعکس پس بکسر باشد نه بفتح و گهان و جهان بالفتح
و بالکسر ماسوی الله و جهن مخفف آن منوچهری **فرد** بودن همگان را غرض و مصلحت ملک او را غرض و مصلحت
شاه کهان ست ومخفی نماند که کهان مخفف کاهان و یا کیهان که اماله آنست و الف آن بیا منقلب شد و کاهان جمعست
از کاه که اطلاق آن بر زمان و مکان هر دو آمده چون رزمگاه و بزمگاه و سحرگاه و صبحگاه بمعنی جای رزم و جای بزم و وقت
سحر و وقت صبح و آن کلمه نسبت ست چو آونگان بالمد آویخته شده یا ونگ و آن ریسمان بود که رخت پوشیدنی بدان
اندازند و بیاره انگور و جز آن که بدان گذارند و در زبان رشته مرکب از درزن بمعنی سوزن و برین تقدیر کاهان بمعنی
صاحب کاه بود و میتواند که مزید علیه کاه باشد چون ساران مزید علیه سار که بمعنی سرست و مستان مزید علیه مست
مولوی معنوی **فرد** گفت آن زنجیر کامی یاران من چیست این شمشیر بر یاران من میرزا رضی دانش **فرد**
تو چون سیل آمدی مستان گذشتی چو صحرا سینه چاکی با ماند و برین تقدیر اطلاق کاهان بمعنی که گذشت بطریق
مجاز بود و حق آنست که کهان بالفتح مخفف کاهان و بالکسر مخفف کیهان و برین تقدیر جهان اگر مشتق از یاب
جهیدن باشد چنانچه از بیت حکیم فردوسی مستفاد میشود و درینصورت ما نحن فیه نخواهد بود و هو هذا **بیت** ستاند ز تو
دیگری را دهد جهان خوانیش بی گمان بر جهد و کالیوش و کالجوش بکاف تازی نوعی از آتش با حضر که در و لشان
پزند و نوع وجوغ بواو مجهول چوبی که برگردن گاو قلبه بسته زمین را بدان شیار کنند و جغ مخفف آنست اثر شکور

حاصل بالمصدر کوستن یعنی کوفتن است و بمعنی نقاره مجاز زیرا که وی کوفته میشود و برین تقدیر تا در لفظ کوست از
ماخذ فیه نباشد شیوای طوس **فرد** دلیران تیر سند زاوار کوست که یکپاره چوب است دو بار و پوست و ظاهرا
دوست نیز در اصل دوس بوده ماخوذ از دوسیدن که بمعنی چسپیدن و پیوستن است و چون دو تن باهم بجان و دل
بپیوندند هرکدام آن دیگر را دوست باشد پس معنی معروف مجاز بود **وازشان اوست** که بجیم تازی بدل شین
چون غارت و غارج کما فی فرهنگ القوسی چون لت و لج بمعنی لکد منجیک **فرد** یکروز کد بابه فر. آب همی بخت
مردی بروش بج بغلط بر دو دیلیر شمس فخری **فرد** کر کینه کشد ای وی از انجم و افلاک برهم شکند طارم افلاک بیک
بج و بجیم فارسی چون تس و چس بالضم بادی که از راه اسفل بی صدا باشد مجد الدین علی قوسی کوید حسن ز بان بعضی
و بدال چون بت و بد بالضم معبود باطل و بد بتشدید معرب و بد و جمع آن توت و تود درختی معروف که در عرف
بر میوه آن درخت اطلاق کنند و این مجاز است فرستاس و دوسد اس آسیای که بزور دست بکردد شیخ عطار **فرد**
چاونه بحجره ارمیکر دو سد اس [illegible] آسیای چرخ برباس ناصر خسرو **فرد** بفعل و قول زبان [illegible] باش و مباش
بدل خلاف زبان چون سنیز ز ان دو مباش با دو خویش و کوهی خیره سرا که من ترنج لطیف خوشم تو بیهود [illegible] تود
و بسین مهمله چون ستیز و تیز بوزن و بمعنی تیز که مقابل کند است کما فی السروری و بکاف چون چاشت و چاشتکاه بجیم فارسی
اول روز و بمجاز طعامی که اول روز بخورند و چاشتکدان ظرفیکه طعام چاشت دران کذارند جمال الدین عبد الرزاق
فرد ای چاشتکدانت چرخ ازرق وی شاه [illegible] چرخ اطلس [illegible]
کرده و همین بیت بسند آورده والله اعلم بالصواب **حرف الثا** این حرف در فارسی نیامده و طهمرث معرب
طهمورت بهر دو فوقانی یا طهمورس با آخر سین مهمله و کیومرث معرب کیومرت بکاف فارسی و آخر فوقانیست و در فرهنگ است
معنی آن زنده کویا چه کیو یعنی کویا و مرت بمعنی زنده است و مخفی نماند که درین ترکیب کیو را قلب کوی حمل کردن قیاسیه
چه کو که قلب خوی بمعنی عرق است صحیح نیست چه صیغه فاعل که بر وزن امر می آید بدون مفعول مستعمل نمیشود و چون ثناکوی
حق کوی و ناتوان بین و دوربین و خیراندیش و بداندیش و جز آن و اینجا چنین نیست شیوای طوس **فرد** نخستین
خدیوی که کشورکشود سر پادشاهان کیومرث بود و تحقیق آن در رساله ابطال الضرورة و مبحث قلب بتفصیل نوشته ام
اگر احتیاج افتد بدان رجوع نماید معلوم شود وارثنک تصحیف ارتنک بفوقانی وارجنک بجیم فارسی وارژنک برای تازی
وارسنک بسین مهمله هرکدام لغتیست دران و اغلب که لغت چنین باشد و به تقدیر تنگ و ژنگ مخفف ارتنک و ارژنگ
استاد فرخی **فرد** همین تا فت از پرنیان روی خوبش نگاریست کوئی برار سنگ مانی استاد رودکی **فرد** آر

از اخلاط چهارگانه است وبرین تقدیر بینهما نسبت عموم وخصوص بود وکحیل بمعنی سرین مزید علیه کفل که مشتر گشت در عرف
باسته لال الکفال که جمع است وکل وکچل مثنوی ... شیخ اوحدی **فرد** زین کچول وکچل سر چند ند
که بریش جهان همی خندند مختاری در تعریف اسپ **فرد** بدریا برو آب وباد کفک وگرد او کوی یکی اندر میش
ورگشت ودیگر بر سرش عنبر حکیم قطران **فرد** شکفته لاله چو جام شراب وژاله درو چو کفک رخشان اندر میان
جام شراب شیوای طوس **بیت** فرو هشته لفج وبرآورده کفج همه لفج کفج وهمه کفج لفج ودر بعض نسخ ع بگرد
قیر وشبه کفج ولفج لاادری **فرد** بنیز از ناله زدم بلی گل رخت در باغ بدرد دل که شنیدم فغانی از تاریخ استاد
عنصری **بیت** سنگ بی نمنج وآب بی رایش بهتر از جاهلی تا رالیش شمس فخری **فرد** بدان رسید ایادی
شیخ بو احق که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمنج وتوله وماشه از اوزان هندیست که متاخران دران تصرف کرده تولچه وماشچه
نیز استعمال نموده اند پس فارسی اصیل نباشد منعث هانسوی **فرد** اگر پذیرد زرینق صفر هم غشی زر سی دوازده ماشه عیار
بگشاید **حرف الحاء المهمله** از حروف فارسی نیست وخیر وحال از تغیر لهجه جمعیست که میخوانند فارسی انجح
و در اصل بهای هوز است مولوی معنوی **بیت** شاد باش ای مقبل فرخنده حال کو می معنی راهی برسو ...
حرف الخاء المعجمه از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون اسفاناخ واسپاناج واسپناخ واسپناج
واسپانخ واسپانج تره معروف که بدان نان خورش کنند ومجد الدین علی قوسی گوید که صحیح نجاست الا در زبان
خواص ایران بجیم متعارفست حتی که مولانا محتشم کاشی با آماج وتاراج قافیه کرده وبرین تقدیر اسپانخ یا اسپانج
قلب اسپناخ یا اسپناج باشد مولوی معنوی **فرد** اسپانخ خورشیم دان با ترش بنه وشیرین با هر دو شدم
یکسان تا با تو بپیوستم وبشین معجمه چون فراخیدن وفرشیدن بمعنی برانداختن ودرهم شدن پوست
در ابتدای تب وافراختن وافراشتن بلند کردن وبالا بردن واغلب که بسین مبدل او رستن بود واخلکند و
که از انگشتان زنی قشعریره گویند
و آشکلند وبازیچه که از مس وچوب واشال آن سـ ند وسنگریزها دران کنند وبجنبانند تا آواز دهد وطفلان بدان
مشغول شوند واین قلب اخکلند بتقدیم کاف بر لام است وساخک وسارشک پشه اثیر الدین اخسیکتی **فرد**
سارشک پیل رستان بزمین زند لیکن نه مرد پنجه وبازوی صرصرست شیخ عطار **بیت** به پیش آفتاب
بام بردار چه سارخک وچه پیل اید پدیدار نه خود پیل اگر خود پیل گیری چو نمرودی بسارخکی بمیری
شمس فخری **فرد** ظفر از رایت دل شاد باشد بسان طغلکان ازاخلکند و وبعین معجمه چون آرخ وآرغ
بالمد وفتح رای فارسی کندمه که بعربی ثولول وبهندی مسّه خوانند وشوخ وشوغ بواو مجهول وبیر و بیباک و

خواجگان بانوا اکنون خورید **قطعه** کمال اسمعیل دروغ اندر اندر سر من بیوغ مدایدون که پیش تو گویم دروغ **فرد**
افضل الدین غارت و تاراج و تارات کالجوشی کنی کاسهای که بیوایان نیز هم برخور کنند بمعدنی ولوت و تیماج کاجی
و رشیدی گوید که جمع تار و هست یعنی بکرات درات تاتار همیرود تبارات تاتار از کرامات هم بر سر خاکستر **فرد** خاقانی
و این نکته بعد الوقوع ست و تاتار و تارات صنعت قلب ست در تاتار بهر تقدیر تبرک و تیمن جهت رو میکند بر سر خاک تاتار
حق آنست که جیم تازی در لغات رند و باتر ند آمده چون جیبا بیای معروف و بای فارسی هنرم و جاتن بلیوقالی مفتوح
و آخر نون تام الیزد و جاتو نتن بعجمه تالی و واو معروف و کسر نون و فتح فوقانی و بهمین وزن جاسونتن بسین مهمله
جاکونتن بکاف تازی معنی آمدن و در شتن و آوردن بترتیب لف و نشر **از لوازم اوست** که افاده
نسبت کند چون ایرج و تورج نام پسر ایرو پسر تور که هردو فرزند فریدون بند و بدین معنی مشترکست در هندی کتابی چیز
جلج و نیرج بیلو عمر و آنیج آنچه از تمان پیدا شود یعنی روح و جسم یا از هردو لهذا اطلاق آن بر اخلاط چهارگانه
نیز آمده و کند و ج بیلو معروف معنی خم غله و مانند آن و زاغج مزید علیه کند و زاغ ست **شعر** بسان این ل
دمبدم دولاب زدست چرخ جفاجوی میزند غنچ ملا بنال که زفتند بلبلان چمن وطن گرفته بکلزار عکه و زاغج
الجیم الفارسی در اکثر احوال مثل جیم تازی ست و در تعریب بصاد مهمله بدل شود چون چرم و صرم و چیک و
صنج نوعی از مزامیر معروف و در فارسی بشین معجمه چون آیچ و هیش بیای مجهول معدوم و لاشی و ایچ همزه نیز
مبدل ست و پرنج و پرخش بفتح بای فارسی و رای مهمله و خای معجمه زده و کفل اسپ و استر و خر و مانندان و فرخج
و فرخش نیز مبدل و تجیه و تخشه بفتح لام و معجمه زده و اخگر و آله و لخته معنی شعله نیز آمده از ریزوی **فرد** آتش عشق را
نفس سوزت آه شعله است و غم بود لخشه بدر حاجی **فرد** مه بکمند او ر دسنبل تو هر نفس لخچه پدید آورد آتش تو دمبدم
نظامی در تعریف اسپ **فرد** دیو سیرت سر و ش نصرت بخش بر سینه پلنگ رخش پر خش شیخ زنده پیل **فرد**
هر که آمد هر که آید میرود این جهان محنت سرائی بیش نیست احمد جامی ترا پندی دهد آخرت را باش دنیا هیچ
نیست و صاحب بیدمان لوت بالیم معنی عریان و برهنه و لوک بیای فارسی و واو معروف و کاف تازی معنی بمعنی
و میانه تهی آورده و این اکر باتیات رسد مبدل لوچ و لوچ میتواند شد و مورچانه و موریانه زنگی که بر آهن نشیند و
ممکن ست که مرکب از مور معنی معروف و چانه یکی از کلمات نسبت باشد شیخ شیراز **فرد** آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برد از و بصیقل زنگ و ندانده چون نم و نیچ تری و رطوبت و نای نایچ که آنرا مینوازند و لف و لفچ لب و کف
کفچ کف آب و شیر و جز آن و کفک نسله و کف توافق لسانین ست نظامیش در هندی عبارت از بلغم که یکی از

واین بجهت رفع التباس بین اللقیتین و امتیاز بین المعنیین چون فروختن و فروخت و میفروشد و بفروش بمعنی بیع کردن و میفروز و بفروز بمعنی روشن کردن و آهیختن و آهیخت و گسیختن و نشاختن و نشاخت بوزن و معنی نشاندن شنادست

حرف دال مهمله

ازشان اوست که بیای تازی بدل شود چون والان و بالان و دهلیز خانه استاد عنصری **فرد** یکی را سدیا جوج ست پاره یکی را روضه خلدست بالان و بفوقانی چون دراج و تراج بالضم مرغی معروف و خاو و خات بخای معجمه علیواز و شواد و شوات بضم شین معجمه چیزی که آنرا بتازی حباری خوانند و بعضی بسرخاب و بعضی بوقلمون گفته و زرد و زرت بضم زای تازی و فتح رای مهمله و زره بتشدید را علف معروف که ذره بذال معجمه معرب است حکیم نزاری **فرد** به پیش سیمرغ قاف همت تو ریخته صبح از زن و زره بسحق اطعمه **ع** دارم از بان زرت خشکی و از جو سردی حکیم سوزنی **فرد** چو هدهد زمین بوسه دادم بشکر سخن زنک دادم چو پر پیشواد و میر خسرو را غزلیست که دران التزام تا بجای دال فرموده و هو هذا

غزل

ای دوستان که آگه از آن رفتنم نیست	من غم شدم رسیده و بر آن سایهٔ فلک نیست	نامه کنید سوی وی و تا بد و رسم
خاکسترم کنید و بر آن خط پر اگنیست	بر خاک من رسید پس از مرگ و هر کیا	کار را نه بوی او بود از هیچ بر گیست
ای طالبان وصل ز ما دور کز فراق	ما چاک سینه ایم شما چاک دامنیست	ای منکران عشق یکی دیدنش بدید
دانم که زاهد یدا گر تو به شکنیست	جانان یکی بس ست که میر بدیش او	کو لی نمید زنده که یکجان و صد تنیست
خسرو که سوخته است دل او و پیش دهید	وان دل که سوخته نبود آتشش زنیست	و بجیم تازی چون زگند و کنج بالضم

زای تازی و فتح کاف فارسی کاسه سفالین و پندش و پنجش بضم بای فارسی پنبه زده که آنرا گلوله کرده باشد و گرد و گرج بضم کاف فارسی نام ولایتی معروف بگرجستان و ساکن این ولایت را که گرد گویند و گرج مجازست و برغند و برغنج بضم بای تازی و زای تازی زده و فتح غین معجمه مانند پسته چیزیست که از درخت پسته بهم رسد و مغز ندارد و بان پوست را دباغت کنند مولوی معنوی **فرد** در هوا میکرد خود بالای برج که هزیمت شد از وی روم و گرج خواجه نظامی

بیت بخاری و خزری و کیلی و کرد نبان پاره هر چار هستند خرد حکیم سوزنی **فرد** مدح ترا بهزل نبردم بسر از آنک نوشیدن حیق نباید خوش از زگند رشید اعور **فرد** پیرا هنت دریده و استاده در بر چون کوزه که بکنج همی آبخور کهنی و بذال معجمه چون آذر و آور بالمد کذا فی الرشیدی و درین تامل ست چرا که خود در مقدمه گفته که ذال معجمه نیز در فارسی نیامده و تحقیق آنست که در تعریب بذال معجمه بدل شود چون زمرد و زمرذ و لبد و لبذ و استاد و استاذ و در فارسی بالعکس بیاید و بزای تازی چون سرخ مرد و سرخ مرز رستنی معروف که برگش شبیه برگ بستان افروز و شاه سپرغم سرخ و خوشبو رنگ و بغایت خوش آینده بود و آنرا نازک بدن نیز خوانند کذا فی الفرهنگ و نوعیست از وی سپید مرد و

تقاف

ستیغ وستیغ بوزن ستیز چیزی راست وبلند مانند نیزه و تیر و بمعنی راستی وبلندی نیز حکیم سوزنی **فرد** داشتم در میانه
شعرا سرخ روی و ستیغ گردن خویش شیوای طوس **فرد** خم آورد و نوک سنان ستیغ سراپرده بر کند
بفتاویغ ابو شکور **فرد** بدانکه گیرد جهان گرد و میغ سر نوک رمح تو کرد و ستیغ ونقاف چنانچه لهجه عراقیان
حال ست چون برخ و برق بالفتح و رخش و جوخ و جوق بالفتح جماعت و گروه و چخماخ و چماق آتش زنه و تاخ
و تاق که گذشت حکیم سوزنی **فرد** ازانکه تا بر همسایگان خجل نشود همیزند زن من سنگ پاره بر چخماخ شاه داعی

بکاف

شیرازی **فرد** بود از ان جوق قلندر الهی مرد آلوکی رحیمی بیرهی وبکاف تازی چون خمان وکمان زیراکه
هر خانه اش خمی دارد وکذا فی الفرهنگ و خمند و کمند که معنی خم و پیچ و انعطاف درین نیز ظاهر ست و خرنا و کرنا نای
بزرگ و مقیس علیه آن خربط و خرمکس و خرپشه است و تلخ و تلک بفوقانی طعم معروف و معنی بخیل مجازیست و تخار
و تکمار بضم فوقانی تیر بی پیکان تکر مخفف آن و ستاخ و ستاک بالکسر شاخ درخت و بعضی قید نورسته و نازک کرده اند
و ساماخچه و ساماکچه سینه بند زنان و خیش و کیش بیای مجهول نوعی بافته کتان و خیش بهای هوز نیز مبدل آنست و
خرست و کرست بتحریک مست گذاره و صاحب فرهنگ بکاف فارسی آورده و ظاهر این سهوست و میتواند که خر
مخفف خر مست باشد و کرست لغتی جداگانه بود و کلست مبدل آن مولوی معنوی **فرد** مست خرست بیر و م از
عشق بو العلا بیم ندارم از بلا تن تنا تلا تلا میر خسرو **فرد** هم از وی ست خوارج نشانه لعنت که سکز نیست
بر پستان سزانه تکمارست سکزن بوزن رکزن نوعی از تیر که پیکان آن بغایت تیز باشد رضی الدین نیشاپوری **نظم**
اندران ورکه شاطه تا بید و ظفر شود از خون جهان سکزن شمشیر آرای مرد درهم زند از غایت طاکفه اسپ هم فتد از هیبت بانگ خر
سیف الدین اسفرنگی **فرد** پای کوه سر رحیم چو زند راه بقا خنگ شیر علم و لحن شرد حرنا ستاخ درختانش نقش معین هوای گلستان
مصور باز دیگر ستاک گلبن بی گ بار افسر زرین ار برد ابر مروارید بار سیف و الفقار شیروانی **نظم** باز چون خسار جانان گشت
طرف بوستان باز چون گیسوی دلبر شد صبا عنبر فشان از کف موسی ستاک شاخ را بینی اثر در دم عیسی
نسیم صبح را یابی نشان و درین تامل ست چه اضافت ستاک را بطرف شاخ وجهی ظاهر نیست و بها چون خالک
ناگ بکاف فارسی تخم مرغ و چخیره و بخیره که گذشت **فائده** بدانکه خای مصدر و ماضی و مضارع و امر در بعضی ابو
برای تازی مبدل شود چون دوختن و دوخت و می دوزد و بدوز و سوختن و سوخت و می سوزد و بسوز
تاختن و تاخت و میتازد و بتاز و باختن و باخت و میبازد و بباز و ساختن و ساخت و میسازد و بساز و در بعضی
ابواب بسین مهمله چون شناختن و شناخت و می شناسد و بشناس و در بعضی ابواب بزا و بشین معجمتین نیز و

از قبیل خاص سی عام باشد

ریقه فرمان سر تسلیم و رضا که شرنگ از کف محبوب تبرزد باشد و بتحتانی چون آذرابادگان و آذربایگان نام ولایتی مشهور
حنظل ۱۲
که تبریز پای تخت آنست و آذرابادگان مخفف آذربیجان بوزن عندلیبان معرب آنست و مرکب از آذر بمعنی آتش و آباد بمعنی
معمور و کان که کلمه نسبت ست و این کلمه باتصال لفظ آباد بمعنی معموره استعمال یافته پس معنی ترکیبی آذرابادکان معموره آتش
باشد و چون درین ملک آتشکده بسیار بوده بمناسبت آن چنین خوانده باشند و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام والامر بید علیه
ولاد و لای چنیه دیوار چنانکه گذشت و پدر و پیر و مادر و مانند رو مانیدن زن پدر و خود و خوی بواو مجهول کلاه آهنی که روز جنگ
زرده ۱۲
پوشند و ماده و مایه اصل و هیولی چون خمیرمایه و پنیرمایه خواجه نظامی **بیت** ازانجا به تدبیر آذرابادگان بیامد سوی
آذرابادگان اثیرالدین اخسیکتی **فرد** ارمغان فتح آذربایگان شعر من بست ازچه شعرم را بجای ارمغان نتوان گرفت
مولوی معنوی **شعر** ای خشک درختیکه درین باغ تر است وی خوار عزیزی که درین ظل شجر نیست مگذر بسر
عشق که گر در یتیمی ماننده این عشق ترا مادر و پدر نیست استاد رودکی **فرد** جهانا چنینی تو با بچگان گهی مادری
گاه مادندری ناصرخسرو خطاب به اهل سنت و جماعت **فرد** فاطمه را عائشه مایندریست پس تو مر شیعه را مایندری
استاد دقیقی **فرد** سیاوخش ست پنداری میان شهر و کوی اندر فریدونست پنداری میان درع و خوی اندر
پسر کیکاوس ۱۲
و در آخر افعال افاده معنی حال کند چون کند و زند و گذر و درود و در آخر اسما زائده آید چون پیدا و پیداد بفتح بای فارسی
ای امر ۱۲
ظاهر و آشکارا و شفتالو و شفتالود میوه معروف و بمعنی بوسه مجازست و پیرهن و پیرهند گرته و پیراهن و پیراهان
نیز آمده و برهمن و برهمند قومی از هنود که شریف و رئیس ایشان ست و بهمن مخفف آن و نارون و ناروند درختی معروف
که قامت خوبان را بدان تشبیه دهند و ناروان مشبع آنست و هندبی و هندبید کاسنی و هندبا معرب آنست حکیم
ازرقی **فرد** ناروان کرد لعل قدست آن ولب چون ناردان ناروان بار و سر شکم از فراق ناروان باقر کاشی
فرد شرم پنهان باد از سر زلفت کربند ند بهمان زنار ناصرخسرو **فرد** برهمنی را بدل درجای کن کر
همی زاینده پرستی برهمی و بعضی برهمه بمعنی برهمن آورده اند تمسک این بیت میرخسرو **بیت** ز نقد بر همه ابریشمی بود
حریر و پرنیان افگنده بر دوش و این سهوست زیرا که درینصورت بیت بیمعنی میشود مگر آنکه گویم این مصدرست
که فارسی زبانان متعرب از ماده برهمن اشتقاق کرده اند و مقیس علیه آن سفتجه ست از ماده سفتج معرب سفته بالفتح
بمعنی زری یا چیزی دیگر که بجائی بکسی دهند و بجای دیگر باز ستانند و این مثل بیما و هنڈوی بود که رائج هندوستان
و حکیم سوزنی **فرد** من ترا پیر هند مه زیباست کهن من کلیچه بانده من شیخ شیراز **قطعه** گر دو عنبر نشسته بر
زنخش راست گوئی بهیست مشک آلود گر بنگال صوفیان افتد ندهندش مگر بشفتالود استاد فرخی

عرف هند این را چولائی خوانند بفتح جیم فارسی و سرخ مو عدالال ساک و رت سکا مانند از سبزه و نانخورش میکنند و بشین معجمه
کوذاب و کوشاب بکاف فارسی آشی بود که از برنج و گوشت پزند و قاتق آن سرکه و دوشاب باشد سازند و جوذاب معرب آنست
حکیم سنائی **فرد** چه طمع داری از جهان آبی چه نهی پیش پشه گوذابی استاد عنصری **بیت** نتوان ساخت از کدو ذابی
نه زریکاسه جامه سنجاب ریکاسه خارپشت و ملاسروری هر دو را بکاف تازی بوزن و معنی و دوشاب آورده و تمسک این بیت
شمس فخری **فرد** نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت که شهد قاتق او شد ز راوق کوشاب درین مثال تامل است چرا که
معنی اول نیز راست می آید و بکاف فارسی چون دروغ و گروغ و پرند و پرنگ بکسر با و ظای فارسی و قیل بتحریک شمشیر و جوهر شمشیر
و کلند و کلنگ دست افزار نقابان و سنگ تراشان ناصر خسرو **فرد** ای شده عمرت بباد از بهر آنک بر امید سوزنت
گم شد کلنگ مولوی معنوی **فرد** اگر بدیده من عمر آن خیال آید بکند باد مرا هر دو دیده کان بکلند حکیم ازرقی **فرد**
مبارزان قدر قدرت قضا حمله برای تیغ خود از خجرت برند پرند شیوای طوس **بیت** یکی دیگری زان برین هم نشان
گروغ از کنارست بر سرکشان و بلام چون دغ و لغ بالفتح زمین سخت که دران گیاه نروید و دق و لق تعافا بجه است
و هو و هول بهای هوز و واو معروف راست و درست و وآی و لای چینه دیوار و میتواند که لای مبدل لاو بود استاد فرخی
فرد تبان شکسته و تنجانها فکنده ز پا حصارهای قوی برگشاده لاو از لاد خواجه نظامی **بیت** انچه بد و خانه نو آیین
بود خشت پسین وای نخستین بود شیوای طوس **بیت** فرستاده آن هول گفتار دید نشست منوچهر سالار دید
و بنون چون گزیده و گزینه بضم کاف فارسی منتخب و چیده و برین قیاس نموده و نمونه مجیرالدین بیلقانی **فرد** در دست بیت
نظم زدوران گزینه ام گردون بصد قران نماید قرینه ام و بواو چون بید و بیو بباهای تازی و یای مجهول کرمی که
جامه و رختها را ضایع و تباه سازد و بیکو نیز گویند نمد بید زده و قالی بید زده و گلیم بید زده شیخ اوحدی **فرد** چو عنکبوت فلک رشته‌های
آتش رنگ تبافت و ز تف آن بر گلیم شب زد بیو پوربهای جامی **بیت** شهابهای قلاوز تو دیو به به بسیتم بحذا
دیوبه و بها چون تبرزد و تبرزه بفتح فوقانی و بای تازی نوعی از شکر سفید سخت که گویا اطراف آن را به تبر زده باشند و طبرزد
معرب آنست و بیرزد و بیرزه ببای تازی و یای مجهول صمغی معروف که در مرهمها داخل کنند و بیرزحی نیز لغتی است و
بارزد معرب آن و انگزد و انگزه بالفتح و ضم کاف فارسی و فتح زای تازی صمغی معروف که بتازی حلتیت خوانند و انگدان
درخت آن و انجدان معرب آن خواجه نظامی **بیت** خواجه بهمن چه مشک بار کند مشک را ز انگزد حصار کند *
مسعود سعد سلمان **فرد** بهجو مار ز رفت شان تلخ و سیه چون بیرزه چون هلیله زفت شان روی و ترش چون انبله
ای آمله و بعضی درین بیت بمعنی تمر هندی نوشته اند و درین بیت بمعنی خطاست و این همین فرد کش از لعقه

درجا طرست وآغاردن وآغاشتن بالمد سرشتن و درآمیختن وچسبانیدن وترکردن وانباردن وانباشتن بالفتح پرکردن و
پرشدن ورسیدن وشمیدن احتمال عکس وترادف نیز دارد سراج الدین راجی **فرد** زانباشتن چاه زنخدانش
بشک معلومم شد که دل برون نایدازو مولانا مظفر هروی **فرد** شهنشهی که چو برداشت روز کین خنجر بخون خصم
بیاغاشت خاک ایلک سر حکیم نزاری **فرد** بمنزلی که فرود آیم از فراق رخت زخون دیده جهان سر بسر بیاغارم
مولوی معنوی **فرد** زشت باید دید وانگارید خوب زهر باید خورد وانگارید قند وبغین معجمه چون کناغ بوزن و
معنی کنار اسد الحکما **شعر** میان اکبری پنهای باغ تشناور شده ماغ از هر کناغ وبکاف فارسی چون ریماز و
مرغ ۱۲ — نوعی از مرغ آبی ۱۲
کیماز بیای معروف وزای تازی نوعی از جامه نفیس وبلام چون چپار وچپال بجیم فارسی وختی معروف که باربیار و
وکاچار وکاچال بکاف تازی وجیم فارسی رخت واسباب خانه وکنجار وکنجال بالضم دردکنجد وجز آن که بعد از گرفتن
بکاف تازی وجیم تازی ۱۲
روغن بماند ونیلوپر ونیلوپل بنون ولیلوپر بلام نیز مبدل ست وسوفار وسوفال بواو معروف سر سوراخ تنگ مانند
سوراخ سوزن وسور وسول بسین مهمله وواو اسپ وخر خاکستر رنگ بسیاهی مائل که خط سیاه از کاکل تا دم او
کشیده باشد وآنرا سوم خوانند وگویند سور از کله و در حکیم سنائی **بیت** این یکی عیسی آن دگر خر سول این سوم خضر
وان چهارم غول حکیم سوزنی **شعر** بقای عمر تو جاوید باد و درازترا مطیع رای سپهر حرون و توسن سور نامد
برون زخانه اخوان حسود تو تا در نشد بسوزن سوفار درجل ای در سوفار سوزن **فرد** عیار پیشه جوانی که چاکر
درزی همیکشیدش هر روز رشته در سوفال ابوشکور **بیت** آب انگور وآب نیلوپل شد مرا از عبیر ومشک بدل
کمال اسمعیل **بیت** کبود جامه وچسار زرد نیلوپر بهر نمازی غسلی بر آورد عمدا حکیم قطران **شعر** تنی دارم چو
ماه نو بزیر میغ وگرد اندر دلی دارم چو نیلوپر میان آب سرد اندر استاد عنصری **بیت** زود بردند وآزمود بدشت
همه کاچالها نمودندش ناصر خسرو **قطعه** درطلب آنچه نیاید بدست زیر وزبر کردی کاچار خویش خیره بدادی
به پشیز جهان دُر گرانمایه و دینار خویش ابوالعباس **فرد** من پند پذیرفتم واین شعر بگفتم از زن بدل خرباس
باشد کنجال وپاردم وپالدم بباء فارسی وضم چهارم چرمی که در زیر دم اسپان واشتران بندند وبرین محکم
سازند تا زین اندجای نرود وآنرا بترکی قشقون گویند ومعنی ترکیبی آن ریسمان دم ست وغژیرن وغلیژن بغین
معجمه ویای معروف وزای فارسی گل سیاه که در بن حوضها وآبگیرها بهم رسد وغلیون بواو نیز آمده کذا فی
الفرهنگ استاد الحکما **شعر** نهالی زبر پیش غلیژن بدی زبر پوشش او آب روشن بدی مولوی معنوی **فرد**
ابروان چون پالدم زیر آمده چشم را نم آمده تاری شده ونبون چون چیدار وچیدان بفتح جیم فارسی و

تعیین
بکاف
بر سر

قطعه ن نقیم که درین چه سال ای کسی — در خور نامهٔ او نامه نکس نفرستاد — بر بساط ملک الشرق از و خاطرتر
نشسته است کسی کرد نداند میداد **حرف ذال معجمه** در رشیدیست که این حرف در فارسی نیامده و آذر که بفتح ذال
شهرت دارد در اصل بضم دال مهمله بود و همین اصح است لیکن اکثر شعرا باند و سر و مانند آن قافیه کرده‌اند و در فرهنگ
آورده که اردشیر زردشتی که در لغات فرس ماهر بود کتاب پازند و پازند و استا نیکو میدانست هرگاه در خواندن پازند این
لفظ میرسید بضم دال مهمله میخواند و میگفت که در کتاب پازند و استا این لغت بذال معجمه نیامده و همچنین هر لغتی که در اول او
همین لفظ بود فقیر مولف گوید چون اذر برزین و اذرنگ و مانند آن از اینجاست که فارسیان ذال معجمه را بدال
مهمله قافیه کنند چنانچه مولانا جمال الدین عبدالرزاق ماخود و اعود را با بود و سود و مانند آن قافیه کرده در قصیده
اشعار ازین متفرس زنگار خورده دوداند و د — مرا کام بداندیش چند باید بود — کهی ز دولت این بی سبب شوم
محروم کهی بدولت این سکینه شوم ماخود — همیگریزم ازین قوم چون پری زاهن — که میگریزند ازمن چو دیو از لا
اعود — و حکیم سنائی لفظ تعوید را با لفظ تمهید و عید و میر خسرو لفظ نفاذ را با شاد و باد و امثال آن نظم بسم الله
انچه خواهی پیش تو خسرو انیک — فرمان دوستان را بر جان نفاذ باشد — درین زمانه که دیو است ضعیفی مردم — همه
سلاح ز لاحول دارد و تعوید — و بعضی که این را از حرف فارسی دانند برای امتیاز آن از دال مهمله ضابطه قرار
داده‌اند که اگر پیش از وی صحیح ساکن است مهمله و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک است معجمه قدوة المحققین
خواجه طوس فرماید **قطعه** آنانکه بفارسی سخن میرانند — در معرض دال ذال را ننشانند — ما قبل وی ار ساکن جز وای
بود — دال است و گرنه ذال معجم خوانند — و این رباعی اوحدالدین انوری نیز برین ضابطه دلالت دارد رباعی
دستت بسخا چون ید بیضا بنمود — از جود تو بر جهان جهانی افزود — کس چون تو سخی نیست و نخواهد بود — کو قافیه
دال شو زهی عالم جود — لیکن اصح آنست که درین دو مقام مهمله و معجمه هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدما مهمله است و
مولانا شرف الدین علی در حلل مطرز آورده که درین دو موضع اهل فارس بذال معجمه و اهل ماوراء النهر بدال مهمله حتی که
لفظ گذشت و گذر را نیز بدال مهمله خوانند **حرف رای مهمله** از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون — چیمیر
تیر و تیج بیای معروف مقابل کمان کما فی الفرهنگ و اغلب که در هر دو تصحیف بود و صحیح تیغ و تیر بیای مجهول و
و در ای معجمتین مقابل کنند یا در پسین تصحیف بود و فقط و صحیح همین تیر بیای مجهول چرا که تبدیل جیم تازی و خای معجمه
با زا هر دو قیاسیست و در بحث خود معلوم خواهد شد و بستن معجمه چون انکاردن و انکاشتن بالفتح و کاف فارسی
نقش بستن و تصویر کردن و بمعنی گمان بردن و پنداشتن مجاز مشهور است که گمان بردن نوعی از منقش شدن در

هرکدام لغتی بود ابوطالب کلیم **فرد** رسید به ملک سلیمان را از کف شهوت پرست طفل را در دست حلوا بهتر از انگشتر است
حکیم سعدی **بیت** تنوری ساخت بر سر کهسار . دور ماند از سرای خویش و تبار حکیم سنائی **فرد** دولت از زیست و تبوک
که آبش ازله صیت آن زیست درین شهر که نانش از منک وزانده هم آید چون مار افسار آنکه مار را بافسون رام کند
و تنبار بمعنی وست و پازون و آب باستدلال مارافسان که بیاید و شناه که گذشت و کاورک بفتح واو آشیانه مرغان
کذا فی الصحیح و ظاهر آنست که بضم باشد بدلیل کابک که مبدل آنست و کابوک مشبع آن و بخنو ربای تازی و خای
معجمه و نون بوزن فغفور هر چیز غرنده عموما و رعد خصوصا و رشیدی گوید و اینکه در نسخ معتبره مثل تفسیر ابو الفتوح
وسامی فی الاسامی بمعنی برق نوشته اند ظاهرا مشترک است در معنی برق و رعد انتهی و در فرهنگ که بخنور و بخنوه و
بخنو بقوافی نیز آورده تصحیف است و بخنو میتواند که مخفف یکی ازینها بود حکیم رودکی **اشعار** چون ببانک اید از هوا بخنو
می خور و بانگ چنگ و رود شنو ز رشک کلک تو ناله کند ابر که خلقش تمام کرد ستند بخنو عاجز شود ز اشک دو
چشم و غریو من ابر بهار گاهی و بخنور در بطر **حرف زای معجمه** از شان اوست که بجیم تازی بدل
شود چون روز و روج مقابل شب و سوز و سوج حاصل بالمصدر سوختن و سوزه و سوجه خشک جامه درزه و
رجه بتحریک طنابی که رخت بران اندازند و پورش و پوچش بواو مجهول عذر و بهانه و آویز و آویج بالمد و غز
و غیج بفتح غین معجمه و یای مجهول گل و لای و ارز و ارج بالفتح قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجاز است و ارغز
و ارغج بالفتح و کسر غین معجمه و همچنین ارغز بزای فارسی و ارغاک بکاف بیاره است که بر هر درخت که بپیچد آنرا
خشک گرداند **فرد** نهال قامتش از عشق زرد شد آری درخت خشک شود چون بر و تند ارغج
شیوای طوس **بیت** بسنده کنم زین جهان مرز خویش بداند مگر مایه ارز خویش شیخ اوحدی **بیت**
بردباری کن و قناعت ورز تا بدانها قبول یابی و ارز شمس کوتوالی **فرد** دل اگر نیست پسند تو من باز
فرست جان ندارد بر تو ارج تن باز فرست خواجه عمید لومکی **فرد** زوداج احسان در پیش قدرت
کمینه سوزه انبیر بین کبیر بجیم فارسی چون پزشک و پجشک بکسرتین و بای تازی طبیب افضل الدین خاقانی
بیت همرنگ زرشک شد سرشکم کز دفت رگ مجس پجشکم استاد لبیبی **شعر** بر روی پزشک زن
مندیش چون بوده درست پیشیارت و بسین مهمله چون ایاز و ایاس بالفتح نام غلام و محبوب سلطان محمود
غزنوی و پرواز و پرواس بفتح بای فارسی و دال بمعنی فرصت و فراغت و پرواز و پرواس بواو بمعنی
انتعاش و پر باز کردن و هرفرو هرس بضم ها و میم ستاره مشتری هرمزد و هورمزد و هرمست و اورمزد مثلهم

بای فارسی زده یعنی سرموزه که جرموق معرب آنست و جدارک و جدانک بضم جیم تازی نام باری که آنرا کوزه گردان گویند
وکنون وکنور بفتح و واو معروف خم وکندو و کانور مشبع آنست و مار و مان بفو قانی مقابل پود و استوار و استوان بالضم
محکم و مضبوط و ستوار بدون همزه مخفف آن و لت انبان و لت انبار و لت ابان بضم لام شکم پرست و بسیار خوار شیخ شیراز
نه هر بار خرما توان خورد و برد لت انبار بد عاقبت خورد و مرد و در بعضی نسخ ست لت انبان بنون و اثیر الدین اخسیکتی
شعر بر در قدرت فلک میکفت صد را بارهست کین مرقع پوش سیاح لت انبان در رسید و در تعریف
شعر دراز قامت و در هر و جب بقتل عدو هم از میان کمری بسته بر میان ستوار زراتشت بهرام **فرد** پذیرفتیم
و بر دین استوانیم بجز پیغمبر پاکیش نخوانیم کمال اسمعیل **فرد** جولاهه ایست همسر او در سرای او کو کسوت لطیف
در ایوو و تان کند مولوی معنوی **بیت** از تو دارم هر چه در خانه خورم و ز تو دارم نیز کندم در کنور حکیم علی قرقد
فرد نیست ما را مشت کندم در کنون باز دیناری بکیسه اندرون و بواو چون بر مر و بر مو بفتح بای تازی و قبل
فارسی ترقب و انتظار مسعود سعد سلمان **فرد** ملک در جلبه آن مراد بیافت که همیدشت از فلک بر مر مختار
فرد جان اعدا برد کلک چنانکه نبود بیش مرک بر مر تیغ هنوز هست فلک را حیم کشتن روی هنوز هست
سخن را قوی شدن بر مر نور الدین مقدم **فرد** هست آسان زفتنم بر بوی وصل نزد من بسیار از بر موی وصل
رشیدی می گوید و درین تامل ست ازین کلام مستفاد میشود که نزد او بر مو بواو صحیح نیست و این محل تامل ست چه در لغت شعر
و پازند سووار بوزن و معنی سردار آمده و این دلالت دارد بر اصالت واو غایتش درینصورت معامله بالعکس خواهد بو
رم بر تقدیر تسلیم مخفف آنست و در بر مد بدال بوزن سرمد و بر موز بوزن هر روز تحریف ست و کلار و کلاو معنی ع
محتمل که مخفف کلاور بود چون کشکر و کشکو بمعنی عکه مخفف کشکرک مثل کشک که آن نیز بهمین معنی ست والله اعلم
بالصواب و بهای هوز چون آسر و آسه بالمد زمین شیار کرده و هوبر و هوبه بهای هوز و واو مجهول کتف و شانه
و کاخر و کاخه بکاف تازی و خای معجمه برقان که اندام آدمی را زرد کند و لنبر و لنبه بوزن عنبر کرد و مدور و بعضی
گویند که در کاخر و لنبر راء آسه و هوبه بها تحریف ست و صحیح بالعکس و رشیدی از سامانی آورده که آسر مخفف آن
ست تنجیک **فرد** چو ابر کف شه تقاطر نماید زر از آسر طبع سائل بروید عماره **فرد** چرا که خواجه بخیل
زنش جوانمرد ست زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه و در آخر کلمات افاده معنی نسبت کند چون لهر تحریر
لامه و هم شر انجانه زیرا که له بمعنی شر است و نسر بتحریک نون و سین مهمله سایبانی که بر سر کوه سازند از چوب
و خاشاک و نس سایه را گویند و برین قیاس انکشتر پس انکشتری و انکشترین مزید علیه این باشد و ممکن ست که

و دوا بفتح دال سرنگون و آویخته و بانده و باهو و اطلاق آن بر چوب و ستی و عصا مجازست و برازو براه بفتح با بمعنی آذین و آرایش است استاد عنصری **بیت** کار زر کرشود بزره براه بنده زر کرسیار و کار بخواه اثیر الدین اخسیکتی **شعر** مجلس شاه بدیدم زه بران ساز و نسق عید و در کاه بدیدم زه بران فرو براه استاد فرخی **شعر** من چو جهان بدیدم جستم ز جای خواب با بهوده رست کرده بد اشتر ستاد مقرار حکیم سوزنی **شعر** چو کمان پشت و لیش بلبد و لامی تو کنند زخم باهم خورد از جا و خنج بلند میر معزی **شعر** ز بیم آتش تیغش که برشد و بفلک ستارگان همه در خنج خویش و ارهند و بتحتانی چون آوازه و آوای بعلاوه مخفف یکی از ینها و جنبدم بر آنکه مخفف آورست این ناصحیح است استاد کمالیه **بیت** زنسیم بلبله گونه گل گرفت بم و زیر آوای بلبل گرفت و زرکنده نیز آید چون ترزبضم فوقانی و بای تازی مزید علیه ترب کما صرح به مولوی حبیب الله خان فی رسالته و گروه بضم کاف فارسی و دوا و مجهول جمع و گروه مردم کذا فی الفرهنج و اغلب که مزید علیه کروه باشد و گشاو رزبکاف فارسی مزید علیه گشاور و بمعنی زمین زراعت مجاز ناصر خسرو **اشعار** در گشاورزی بین پیغمبر این فرومایگان خس و خار زند چون گشاورز خوک و خاک گرفت تخم اگر افگنی بود تاوان و گشاورز میتواند که در اصل کاشتاورز بود مرکب از کاشت بمعنی کاشتن یا از کشتا که قلب کاس مخفف کاشت است و ور یا آور بالمد که کلمه نسبت است چون تناور و دلاور و هنرور و مخنور و میتواند که مرکب از ورز بود ماخوذ از ورزیدن که بمعنی استعمال کردن بچیزی بطریق دوام است و بمجاز بمعنی حاصل کردن مستعمل چرا که چیز بورزیدن حاصل میشود و بهذا الاقوی گشاورز مخفف گشاورز باشد **حرف زای فارسی** در بعض احوال مثل زای تازیست و از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون اژده و اژدها بدال مهمله کذا فی الرشیدی و در فرهنگ وانج بدال و وانج بواو نیز آورده و این ظاهر التحریف است و تژن و بجن و لشن بهم لام و شین معجمه زمین کلبن لغزنده و گل سیاه با آب آمیخته استاد عسجدی **شعر** کردم تهی دو دیده خود از خون دل تا شد زاشکم ان زمی خشک چون لژن اثیر الدین اخسیکتی **شعر** خصمانش اگر نبرد چو شیران نر شوند چون خرک خشت خورد بمیرند در لژن رفیع الدین لبنانی **شعر** پیش دست تو کر لاف صفا زد ورنه بحر را بهر چه در خلق نباه از بجن و نژند و بخند بکسر نون و فتح دوم افسرده و اندوهگین و غضبناک بهم خشمگین و گرگ که دکلب دگر بتحریک نیز لغتی است انگه که بدان فیل را زنند و این مثل تاز یانه بمعنی مرهب برا و تبره و تیغه بلمم و تخزاو فرسپاه و قاقره و فالجه و بمن دره که بسبب گاز و کلال بهم رسد و فیه تاج بمعنی خراج و کاژ و کاج بکاف تازی احول و دو دیم ودرخت صنوبر نوشر و توج و

دنگو و تنگس بفتح فوقانی و کسر کاف فارسی درختیست که خارهای تیز بسیار دارد و گل آن بزرگ کاسنی و آتشین مرش لغات
تسدید باشد اثیر الدین اخسیکتی **فرد** چهره همه گلگونه نزد چو لاله چنگال همه ناخن و زنده چو تنگس حکیم کسائی **بیت**
قوس و حوت است خانه هرمزد جدی و دلو از حمل بجوید مرد ناصر خسرو **شعر** بعید او بود از جور بدگنش تنقی بخیر او بود از شر
این جهان پر دو اس شیخ عطار **بیت** گر تو مرد طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از ایاس و بشین معجمه
زلوک و غلوک در توجیه شلک و شلکا مسله و زلو و شلو مخفف آن و میتواند که زلو مبدل زرو باشد ابن یمین **شعر** آمد بجوش
چون عدو شد ز بس برفت گفتی که موی او چو زر خونش برکشید یوسفی متطبب **رباعی** ای خون گلوت از زلو داد
خبر خون آمده هر دم از گلوی تو بدر گر غرغره سازی آب خردل به نمک چیزی به بود ترا از آن نافع تر و مریزد
مریش که نهیست از ریختن شیخ شیراز **بیت** مرا خود دل دردمندست و ریش تو نیز از نمک بر جراحت مریش و
زکال و سکال بالضم و کاف فارسی انگشت غیر افروخته و زغال بغین معجمه نیز مبدل است و زگال بواو هم بدین معنی و
رشیدی گوید درین تحریفست حکیم ازرقی **شعر** گر و از فرشتا گوهر الماس چه کرد دار سهم شما دانه یاقوت شکال
ناصر خسرو **شعر** پر صقالت بود روی انگشت چرخ گشته روی پر صقالت چون زکال از اینجا مستفاد میشود که
تیشه که بمعنی افزار نجار است ظاهرا در اصل تیزه بود مرکب از تیز مقابل کند و های نسبت و این مجاز است و بعضی در
تفسیر تیغ نیز همین توجیه کرده اند و هر دو موجه و بغین معجمه چون کریز و کریغ بضم کاف فارسی و آمیز و آمیغ بالمد میز
دیباج وزالوک و غالوک بواو معروف گلوله که از کمان گروهه اندازند خسروانی **شعر** کمان گروهه زرین بچرخ گشته
بلال ستاره بکیسه غالوکهای سیم اندود اسد الحکما **شعر** بسی کرد آمیز خوبان بکرد که تن را کند لاغر و روی زرد
چو دریافت دلدار آمیغ جفت بباغ بهارش گل نو شکفت شیوای طوس **بیت** نترسید از نیزه و تیر و تیغ که
ندیدی ماهیست روی کریغ و نغا چون زغند و نغند بوزن کمند بمعنی برجستن شاعر در تعریف اسپ **شعر** هم
نغندست و هم یوز رنگ هم آهسته خو نیست و هم تیزگام حکیم رودکی **بیت** کمر در ره یوزواری یک زغند خود بیشتر
از ان میان بیرون نکند و بکاف تازی چون مزیدن و مکیدن و بمیم چون غمبرانه و تربرام بضم دال و رای فارسی
زشت و خشم آلوده و هر کدام احتمال عکس و ترادف نیز دارد خواجه نظامی **بیت** زلف شیرین انگشت خود همی برید بیاد
انگشت خود میگزید حکیم سوزنی **شعر** در رخ چون خنش کرده نگاهی و نهان از لب چون شکرش بوسه مزیدم چون
شکر فخر کانی **بیت** نیارمید و یود زبر اش همان آهسته جوی خویش کاوش [illegible] شکر **بیت** [illegible]
ویدم یکرو که شیر چرخ گشته اکنون است [illegible] و نغا چون [illegible] بواو معروف خمیده و خمیده و دندانه [illegible]

پیرهن بود حاجت بار گشتش تن شهید **شعر** ای کار توز کار زمانه نمونه تر او باشکونه و تو لند و باشکونه تر و
بکاف تازی چون ازغر وارغک چنانکه گذشت **حرف سین مهمله** از شان اوست که بجیم تازی بدل شود چون
ریواس و ریواج و ریباس بباء تازی نیز مبدلست ریتنی میخوش که مردم آنرا میخورند و بجیم فارسی چون خروس و
خروچ چنانکه بیاید و مجد الدین علی توسی گوید باخسه راه پنهانی غیر متعارف که از ان بخانه درایند و فضائی که در پیش
دهلیز واقع شود و حالا عوام بلکه خواص بجای باغسه باغچه استعمال میکنند و در شیراز بغایت متعارف ست چنانچه ساحت
خانه را خواه سبز باشد و خواه نباشد باغچه میگویند و اصل آن باخسه است و بدال چون پاس و پاد بباء فارسی حفظ و
صیانت و ازین مرکبست پادشاه که حافظ و نگهبان رعایاست و پاد و پات بمعنی تخت هم آمده و اینکه در هندوستان
پادشاه بباء تازی شهرت گرفته ظاهرا جهت استکراه لفظ پادست که بزبان هند قبیح ست و پادیر بیای معروف
پشتیبان و چوبی که در زیر بنای کهنه که مشرف بر افتادن بود و بگذارند تا نیفتد مرکب ست از یره که کلمه نسبت ست
و میتواند که قلب دیرپا بود درینصورت نیز مجازیست استاد رودکی در تعریف عمارت **شعر** نه پادیر باید ترا نی ستون
نه دیوار خشت و نه زاهن ترا و ترا بفتح فوقانی و رای مهمله دیوار بلند را گویند و انگز بمعنی کچک فیلان لغت هندست
و اصلش انکس بسین مهمله و چون این کاف مضموم بود و اتصال آن بسین در تلفظ قبیح مینمود بزا بدل کرده اند مثل
زماروغ بوزن و معنی سماروغ مبدل سماروخ بخای معجمه گیاهی سفید که در برشکال از جاهای نمناک بروید آنرا
خایه دیس وادر بایجان کلاه دیوان و عوام چتر مار نیز گویند و ابو حفص سغدی بمعنی خاک شور آورده بتمسک این بیت
استاد عنصری **شعر** کجا من چشم دارم بر سخاوت گل و لاله نروید از سماروغ و هذا هو الاقوی و صاحب تاج المآثر
گوید **شعر** تو گوئی که طورست و موسی جهادت بجای عصا انگز ماریکر فرید احول **شعر** شه زنشسته به پشت
پیل چو ابر انگز زر چو آرتجک در دست ای مانند برق و بالعکس چنانکه گذشت و بشین معجمه چون گستی و گشتی
بالضم از ماده گستن بمعنی کوفتن و چون دو حریف باهم زور کنند یکی آن دیگری را میخواهد که بر زمین بزند و بکوبد این
فن را گستی نام کرده اند مسعود سعد سلمان **بیت** پیل زوری که چون کند گستی بند او پیل را دهد سستی
حکیم قطران **شعر** غم و تیمار کوئی هست بر جانم گبستی در زدر و غم شوم هزمان بدین بت پرستی در و
هزمان مخفف هر زمانست و فرشته و فرسته بمعنی مطلق فرستاده شده و آنرا بعربی رسول و ملک گویند ماخوذ از الوکت
بمعنی رسالت و اطلاق فرشته بر ملک از جهت آنست که ملائکه فرستاده میشوند از جانب حق بخلق شیوا آسی طوس **بیت**
بدل پر زکین شد برنج پر ز چین فرسته فرستاد زی شاه چین یا مبدل پرسته بباء فارسی بمعنی مطلق پرستنده وا

نوژن ونانه ونارجو وتارنیون شمله ناصر خسرو **شعر** ای تیغ زبان آخته بر قاعده از حشمت بطمع مانده سوزان گرز
کاز شیر الهین ایکی **شعر** غرض چمیدن حل ست اگر نه تبر اشد ز کار دنوش یک روزه و دشتر نجابر آنرا
خمسه رونق فزیبی وکردار دکنون طرف چمن انجری وخطمی وریحان وشاخ نسترن سرو شمشاد وصنو
بید وکاج ونارون در نمی باید کنون چیز می بجز داروی دن می بده ساقی کمارا نیست بر عمر اعتماد موتو
معنوی **بیت** اخ اخی بر داشتی ای کیج کاج تا که کالای بدت یابد رواج ناصر خسرو **شعر** ای بی نمر خ
بچهره حرورت کو خود شرم نیاید ت ازین قامت چون نار خواجه نظامی **بیت** رسولان رسیدند با ساو باج
همایون کنان شاه تخت وتاج سا مخفف ساو ومرادف باج **بیت** تا جوی این باغ بوجد وخروش به
چوسکان فلک سبز پوش عبد الحمید **بیت** چو بر نار وسر ایان گشت نارو بصحرا شد گرازان گور وآهو
ونارو برای مهمله نوعی از طیور ست شمس فخری **رباعی** آن بت که ز سینه شور می انگیزد وز شاخ شکر میوه
می ریزد نوژن نسب ست وسهروم از قامت او فریاد ز سرو بوستان میخیزد منوچهری **شعر** چو طو
گشت شاخ بید وشاخ سرو نوژ وگل نشستند ارغنون سازان بزیر سایه طوبی ابو نصر نصیرای خبدا
شعر ساقی شیشه ریز ساغر شراب ناب خصم نشاط فاجه وخمیازه شد مرا میر خسرو **اشعار** خواب گرم
کند پس از چه معنی غنچه را فائده می آید مگر خاصیت عبهر گرفت با ظلمت شب شکل مه چون ناخن شیر
یا پیل را زرین گره بر سر نکو نسا آمده آن کوک برتارک پیل از شکوه بود تیغ کوه بر بالای کوه میرزا معز
شعر خر وستان ازلجک قیدم چو فیلان نه تعلیم شد که عاجز میتوان کردن نکیج بحثی فلاطون را ودر بعض نسخ
بحث کج استاد فرخی **شعر** پیاده سپه آرای او دو بیست هزار چو پیل مست ولیک نترند و بیژبان وبسید
چون تکزد تکس بتحریک فوقانی وکاف تازی تخم انگور که در میان غرب بود حکیم سوزنی **شعر** به تکسکی نه
خواهم بوسه از من بهای دو وزر به آخی **قطعه** آن خوشه بین چنانکه یکی حیک پر نبید سر بسته ونبرد
دست هیچکس برگونه سیاهی چشم ست غرب او هم بر مثال مردمک دیده زو تکس استاد لبیبی **شعر**
گر بیارند وبگویند وو هنر ت برباد تو بسنگ تکزی نان ندهی باب ترا ونشین مجمه چون توزی وتوشو
آنچه مردم بیاورند وبر سر هم نهند وضیافت کنند واین را بتازی توزیع خوانند وظاهرا همین لفظ را کار
بتغیر لهجه چنین خوانده اند وقر ودستی بالضم دال زشت وناخوش ورانده در آتش برای حمله بود وعله کذا
الفر هنج وتاز گونه وباشکونه بیای تازی از بالا در آویخته ومعکوس خواجه نظامی **بیت** گر آباشکونه بود دیه

بکسر کاف تازی مستورت کردن و سرآغوش و سراغوج گیسوپوش زنان چنانکه بیاید حکیم نزاری **شعر** درین مصالح
النکاج رفت با اصحاب بجمع کفتند القصه سوی خانه کرای خواجه شیراز **شعر** فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی
کمینه بنده خاک در تو بودی کاج و بجیم فارسی بسین مهمله و هر دو بالعکس چون پاشان و پاچان ببای فارسی
شارک و سارک بفتح رای مهمله نام جانوری که در هندوستان بهم رسد و ساج بجیم تازی مبدل و سار مخفف آنست
بهرام **بیت** خروشان بر سر کهسار سارک که باد اجشن نوروزی مبارک افضل الدین خاقانی **بیت** سار از تو
مشعبد چمن کشت هندوی چهار تاره زن کشت و شنج و سنج بالفتح کفل و سرین ناصر خسرو **شعر** اندیشه کن
از بنده امروز که بندت پیش تو بپا ایست و تو بنشسته بشنج و در سرو ریست غنج بغین معجمه جوال و شمس فخری مرادف
شنج کرده و کفته **شعر** بفرمانش حیوان و انس و پری همه داغ دارند بر شنج و غنج و این اغلب که مجاز است و
بلام چون اسپغول مبدل اسپ کوش تخمی و دوائی که ما ناست بکوش اسپ و بها چون غرنبش و غرنبه بضم غین معجمه
و رای مهمله و تقدیم نون بر بای تازی بانک و فریاد و کزارش و کزاره بضم کاف فارسی تعبیر خواب و کزارشن
بنون بعد الشین مزید علیه آن و یازش و یازه بتحتانی حرکت و جنبش و ازین مرکب ست تب یازه مرادف تب لرزه
و شب یازه مرادف شپرک و دیر یاز بمعنی زمان دراز و دیر باز بموحده تصحیف نیست و پاشنک و پاهنک ببای
فارسی خیاری که برای تخم نکاه دارند منجیک **شعر** آن سک ملعون برفت آین سد را از خویشتن تخم را مانند
پاشنک اندر آن بر جای ماند اوحدی **شعر** اوحدی از دیر باز فتنه تست ای غزال تا نشود نا امید و بنیوش
این غزل کمال اسمعیل **شعر** فراموشت کنم کفتی نبودی مرا از دیر باز این نکته یاد است بهرام **بیت**
چو بشنید و شد و کزارشن خواب سوی خانه بکرفت راه شتاب شیوای طوس **بیت** مر این خواب را جز
بپیش او مکوی و زنا دان کزارش مجو ملا عبد الله هاتفی **بیت** چو دریا بر فتن غرنبش کند زمین آسمان را
ز جنبش کند و شین مصدر و ماضی در مضارع و امر را بدل شود چون کاشتن و کاشت و میکارد و بکار
و برداشتن و برداشت و می بردارد و بردار و انباشتن و انباشت و می انبارد و بینبار و کماشتن و کماشت
و میکمارد و بکمار و کشتن و کشت و میکرد و بکرد و در آخر افعال افاده معنی او را و برای او کند و بینهما فرقیست دقیق
چون کفتش و دیدش کفت او را و دید او را و زراندوختش و قبا دوختش زر اندوخت برای او و قبا دوخت
برای او و در آخر اسما فائده ضمیر واحد غائب منصوب متصل کند چون اسپش و غلامش اسپ او را و غلام او را
و بمعنی و بمعنی ایشان جمع آنست و از بعضی اشعار مستفاد میشود که بمعنی خود و خود را نیز آید مثلا مولوی معنوی

باشد و همچنین طراز و طپیدن و طباپچه و طلا و طشت و طارم در اصل بفوقانیست و اکثر آنست که فارسیان عین کلمات عربیه
را بها بدل میکنند چون هههف بوزن و معنی عصعف یعنی آواز سگ و لهفت بوزن و معنی لعبت یعنی صورت سایهٔ آن
و طلایه که بمعنی فوج هراول ست در اصل طلایع جمع طلیعه بوده که بمعنی مفرد استعمال کرده اند و مقیس علیه آن عجایب
و ملائک و مشائخ و غیر اینهاست که در رساله ابطال ضرورت بتفصیل نوشته ام اوحد الدین انوری **شعر** قهر تو گر طلایه بر
گسترد شود در در صمیم جوف صدف دانه انار بهر تقدیر عین در فارسی حکم همزه وصل دارد و این پیش بعضی از
شاعران مکروه ست سیدی محمد عرفی **شعر** بسلک یازده عقدی گران دو لولو را عمل ست ابر مطیر و بتول دریا را
و مولیس واله هروی **بیت** در چار فلک مجرد عیسی در چار زمین علی موسی و درین بیت نور الدین ظهوری **بیت**
بیا ساقی آن مایهٔ قوت را که سازد علاج عقل فرتوت را غلط کاتب ست و لهذا ملا ابو البرکات منیر نوشته که سر
عقل را باید برید یا یای علاج را و صحیح ع که سازد جوان عقل فرتوت را **حرف غین معجمه** رشیدی گوید
این حرف در فارسی کم آمده و از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون مغلاغ و مغلاج بالفتح گوئی که جوز بازان
جوز در آن اندازند و معنی ترکیبی آن گو دال بازی ست مغ گو دال و لاغ بازی حکیم سوزنی **شعر** هر مرادی که
بودی اندر دل بتو آید چو جوز در مغلاج و نبانج بتقدیم موحده بر نون و نون دوم غنه که بمعنی اباغ تو ست
ظاهرا تحریف و تصحیف ست و صحیح نباغ بتقدیم نون مخفف انباغ و نباج بجیم مبدل همین مخفف بر قیاس مغلاغ
و مغلاج و بر تقدیری که بنون غنه نیز صحیح باشد بتقدیم موحده البته تصحیف ست چنانچه درین بیت شمس فخری
که سند سروریست **شعر** بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحق بدان صفت که نسازد نبانج پیش نبانج و این
از بی تحقیقی شاعر باشد و درین بیت حکیم سوزنی که صاحب فرهنگ سند آورده از بی پروائی مولف بود چرا که
نباغ بر وزن فراغ نیز موزون میشود و بیوند اشعر بوده زین پیش بده سال نباغ زن من که خدای جلب
خویش و مرا کدبانو و بخای معجمه و با سین بالعکس چون انجوغ و انجوخ بالفتح و واو مجهول و جیم تازی چین و شکنج
که بر اندام افتد و انجغ و انجخ مخفف آنست و سغد و سغتو بالضم و فوقانی قبل الواو چرب روده که درون آن
به برنج و گوشت باز برکرده برشته سازند سراج قمری **شعر** بساشب که از گوشت آگنده ام چو سغد و
دل و سینه و روده ها بسحق اطعمه **شعر** بر سایبان نان تنک اعتنا نیست سغتو مکر بباطن پاک شما رود
شمس فخری **قطعه** سپهر گفت چو بخت شهنشهم فیروز شنید عقل دید و گفت هان مگوای شوخ که بخت شاه
جوانست و چهره اش شاداب گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ ابو شکور **شعر** چو بر روی تو ابر پیری افتاد انجوغ

حرف غین معجمه

وردفترششم در حکایت مرید شیخ ابو الحسن خرقانی فرماید **بیت** چون بصد حرمت بزد حلقه درش زن بدر آورد از در خانه سرش ملا ابو نقی همدانی **شعر** رفو کردیم چاک سینه را تا رفت دل بیرون چو آن مفلس که از بهر نفقه بندد دکانش را ملا وحشی **شعر** این عشق بلاییست شنیدی که چها دید یعقوب که دل در کف مهر پسر داشت مولانا ساقی **شعر** مردیم از لبش نواز دو بخنده ما را که جان از آن لب خندان دریغ داشت حق آنست که در همه این ابیات نیز معنی ادرست غایتش در بعض مواضع حرف رابطه حذف شده است فتامل ودر ارش و بینش و هستش و بخشش وامثال آن افاده معنی حاصل بالمصدر کند و ماقبل این شین همیشه مکسور وقافیه آن با کلمه که ماقبل آخرش مفتوح بود از عیوب غیر ملقبه قافیه است افضل الدین خاقانی **بیت** حاتم کرم نظام بخشش بل هردو بیادگار بخشش خواجه نظامی **بیت** سنان کش یکی نیزه سی ارش به آب جگر یافته پرورش وافاده معنی نسبت نیز کند چون پوپش بهر دو بای فارسی هدهد با استدلال پوپک وپوپو وپوپو بمعنی وپوپ کاکل مرغان باشد و آن پری چند ست از پرهای مقرری دراز تر سر آج قمری **شعر** بر شاخ تو اگر نیست نوازن فرق سر او باد بده تاج چو پوپو هندوشاه **شعر** الا تا باز گویند از سلیمان که با بلقیس وصلش داد پوپک تا آخر بالش و بالین تکیه که زیر سر گذارند اگر گفته شود که ماخوذ ست از بال بمعنی پر پس بازی مرغان چه آنرا در اصل وضع از پرهای مذکور می آگندند و از حشو می آگندند درینصورت بالش پر صحیح میشود دگر بیچ پس بهتر آنست که گویم ماخوذ ست از بالیدن بمعنی افزودن و گذاشتن آن زیر سر موجب افزایش خواب ست گندش بوزن و معنی گندک در رشیدی گوید ظاهر اهندیست و غالب که مشترک ست در هندی و گند بوی ناخوش گویند و چربش و چرپو آنچه بر سر شیر و لعاب مانند آن بندد و چربی حیوانات مولوی معنوی **بیت** چربش اینجا که جان فربه شود کار نا امید اینجا بشود **ص و ض و ط و ظ و عین** مهمله این پنج حرف مخصوص عربیست صد و شصت در اصل بسین مهمله بوده و در فرهنگنامهاست که سد پایه خزنده معروف و هزار پایه نیز گویندش دهم بهمن ماه که روز آبان و روز جشن مغانست و از آن روز تا آخر سال صد روز تمام و صدق معرب آن شیوا **بیت** یکی جشن کردن شب و باده خوردن سده نام آن جشن فرخنده کرد متاخران از جهت اشتباه کلمه در می نویسند و لفظ صم و عفریت در فرهنگ ابراهیم زردشت پیغمبر ایران که بزبان پهلوی بشاه هند نوشته فرستاد آذر پژوه که شاگرد بلی و اسطه ابوزرجمهر ست بالتماس نوشیروان بران شرحی نوشته مذکور ست و مولانا علی در شرح مختصر وقایه و در تفسیر عقق آورده و یقال له بالفارسیة عکه و هر کدام ازین کلمات دلالت دارد که فارسی الا

باب صاد و ضاد و طا و ظا و عین

کورغه بود و باستدلال جوزغه که معرب اوست و کیاغ بوزن و معنی کیاه این بر تقدیریست که های کیاه زاید بود و اگر اصلیست پس مبدل ها باشد بر قیاس ملهم و ملغم

حرف الفا

بعضی از متتبعین برانند که این حرف در کلام فارسی نیامده و هر جا که یافته شود در اصل بای تازی یا فارسی یا واو بوده و سپید چنانکه بیاید و هر دو نخستین چنانکه گذشت لیکن لفظ آذرباف و مار اسفند و ارژیراف که هر کدام نام موبدیست و زفاک برای تازی بمعنی ابر بلند بوده و آفرنکان نام سکی در لغت ژند و پازند آمده و از بعضی کلمات دیگر نیز معلوم میشود که فارسی اصلیست و لهذا فای مصدر و ماضی در مضارع و امر در بعضی ابواب ببای تازی و در بعضی بواو و در بعضی تحتانی بدل میشود چون گرفتن و گرفت و میگیرد و بگیر و پذیرفتن و پذیرفت و می پذیرد و بپذیر و گفتن و گفت و میگوید و بگو و شنفتن و شنفت و می شنود و بشنو و خفتن و خفت و می خوابد و بخواب و کوفتن و کوفت و میکوبد و بکوب و یافتن و یافت و می یابد و بیاب و شتافتن و شتافت و می شتابد و بشتاب میتوان گفت که اصل این ابواب نیز همین حرف سه گانه بود باستدلال مضارع و امر و از سفتن و سفت و می سنبد و بسنب و از نهفتن بکسر نون و آنفتن بوزن و معنی شگفتن هیچ اشتقاق نیست و در بعضی کلمات بجا چون فلاوه و خلاوه سراسیمه و حیران و رشیدی گوید درین تحریف است و درین تامل است زیرا که لفظ ناخ که صاحب برهان بمعنی ناف آورده دلالت دارد که مبدل است فکیف که شعر استادی سند آن باشد مولوی معنوی

قطعه

حریف جنگ گزیند توهم درآور جنگ چو سنگ صداع دهد تن مزن برآور سنگ بجوش آی

چنین خویش را خلاوه مکن که اینت گوید گول بت و آنت گوید دنگ

مخفی نماند که ناف در هندی کتابی بجای تازی مخلوط الهاست و فارسیان آنرا بفا بدل نموده استعمال کرده اند و بغین معجمه چون فلیو و غلیو بیای مجهول و بکاف تازی چون فلاوه و کلاوه بمعنی مذکور چنانکه بیاید و بها چون تف و تفو و تفوه و تهو شیو آی طوس

نظم

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب ابجائی رسیدست کار که ملک شهان شان شود آرزو تفو باد بر چرخ گردان تفو

بسحق اطعمه

شعر

نخوری بو کلاب و املک بیحاصل تا برش خود و یاران نکنی تف بسیار و ملا سروری همین بیت مستشهد معنی بوی کلک آورده و ته بها خوانده و گفته است که درین و لفظ و همچنین در لفظ فلیو و غلیو معامله بالعکس یا ترادف بود

حرف القاف

این حرف فارسی نیست و اگر در کلمه یافته شود دلیل آن کلمه غیر فارسیست که فارسی گمان برده اند یا استعمال متاخران عجم که زبان ایشان بزبان عرب مخلوط شده بواسطه آنکه بمخرج حرف نزدیک ترین حروف سه گانه اکه خای معجمه و غین معجمه و کاف تازی ست قاف میخوانند چون قالیچه و قلندر و تاج و تاغ و تاق بفوقانی و آروغ و آروق بالمد که گذشت و ایاغ و ایاق بالمد بیاله شراب

نه بینی دگر در دل خویش افروغ   و چراغوله و چراغواره قندیل که چراغ دران افروزند و چرغ و چرخ بفتح جیم فارسی
پرنده معروف شکاری و مجد الدین علی قوسی را در پسین ترود تمام ست بلکه غلط محض میداند و رشیدی درین
بیت سیف الدین اسفرنگی بغین خوانده **شعر** در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد   این شش و سه
قرابه را دید چراغواره   و همین صحیحست چراکه اوحد الدین انوری نیز بغین استعمال فرموده **شعر** این بکه نه خانه
گردون که روز و شب   از شعلهای آتش دیوان فرین ست   با دا چراغواره فراش جاه تو   تا هیچ
و قبیله خورشید روغنست   و عراقیان بجای غین قاف خوانند چون آروغ و آروق که گذشت و
جناغ و جناق بضم جیم تازی فرو دامن زین کمال اسمعیل در هجو اسپ **شعر** موی بر رو نرسته جز که نمد
پوست بر تن نمانده جز که جناغ   و شاغوله بشین معجمه و غین معجمه شمله و علاقه دستار ابن یمین **رباعی**
بخت جوان بیاد و در ساغر پیچ   دست خرد پیر بساغر بر پیچ   شاغوله دستار تو اینجا نخرند   دستار
نگهدار و برو و در سر پیچ   و در برهان شاشوله بشین بجای غین نیز آورده و این اغلب که تحریف ست
و بمیم چون غلغلیچ و غلیلیچ بکسر و فتح هر دو غین و جیم فارسی خاریدن زیر بغل و پهلو و کف پا و غیره تا خنده آر
غلغچه و غلغلیچ و غلیلیچ و غلیچ مثله و در خراسان کلغوچه و نجلوچه و بخنجو و غدغه خوانند قریع الدهر **شعر**
مکن غلیچ مرا از بهر خنده   که چشم از بهر تو در گریه دارم   مولوی معنوی **شعر** ز با ... کسی غلغلیچ میکندم خو
نیست که من ناشتاب خندانم   استاد لبیبی **قطعه** چنان بدانم من جای غلغلیچ کهش   که او بمالش ادا
ز خود شود بیخویش   بود چو غلغچه مرو را ملامت نیست   که بر سکیزد چون من در و بسوزم نیش   و در سروری
مصرع اول چنین ست ع چو غلغلیچه مرو را ملامت نیست   و نباو چون کاغنه و کاونه بکاف تازی و ضم غین
جانوریست سرخ زهر دار و برو نقطهای سیاه باشد گویند بیشتر در میان پالیزها بود و آنرا تباه سازد و بهایم
اسپرغم و اسپرهم بکسر همزه و فتح بای فارسی ریحان اسپرم مخفف آن زرتشت بهرام **بیت** چنان بند آشتی آن
دلخواه   که اندر اسپرم رفتی همه راه   و نوعیست از وی که آنرا شاه اسپرغم و شاهسفرم خوانند و نوعی دیگر
سوسن اسپرم و بهر تقدیر اسپرغم بفتح را و سکون غین لغت ست ناصر خسرو **شعر** بگمان شو ز انکه روزی ابر
برف گمارد بران شاه اسپرغم مرغزی   و زانده و چون شب چراغ مزید علیه شب چرا مبدل شب چره بمعنی
حیوانات در شب اسد الحکما **مکتوب** بر سیدان پهلوان سترک   بگفتش که کاویست آبی بزرگ   همی
گوهر شب چراغ   بدان روشنائی کند شب چراغ   و کوزغه بواو مجهول غوزه پنبه و میتوانند که غوزه مخفف

شعر زن سیمین تن که رویین تن ست زمردی چه لافد که آخر زن ست یعنی بهتر ست اندکی که رویین تن باشد
وشیخ شیراز شعر کم اندازه هرگز نه بینی خجل جوی مشک بهتر که یک توده گل ودعائیه واین در اصل بیانیه است
هم است نامیه بیت بگیرای جهانی بروی تو شاد جهانی که شادی بروی تو باد ای جهانی را که شادی آن جهان
بروی تو باد خواجه نظامی بیت مرا زان کریمان صاحب نشان توئی مانده باقی که باقی بمان یعنی توئی که باقی
مانده پس واجب ست که در حق تو این دعا کنم که باقی بمان محمد قلی سلیم شعر شکست کار دل من از وست کاینه را
خدا چو چشم بد از چهره تو دور کند وفجائیه سید محمد عرفی شعر شب گذشته بزانو نهاده بودم سر که اوفتاد خرد را درین
خرابه گذر و درین بیت خواجه نظامی بیت دگر رومی رفت چون تند باد که تا چشم بر هم زند سر نهاد جمله
تا چشم بر هم زند سر نهاد مجموع شرط و جزاست پس این کاف فجائیه بود و احتمال زیادت دران خطاست و برای
تعیین وقت و بیان سانحه سید محمد عرفی شعر هر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید
یعنی اگر بالفرض مرغ کباب باشد او را این حال ست که با بال و پر میشود واین را کاف مفاجاتی میگویند با آن
مناسبتی ندارد چه غرض درینجا بیان سنوح این حالت ست نه آنکه سنوح این حالت مفاجاتی شود و دیگر آنکه در کاف
فجائیه اینقدر میباید که آنچه مقدم شده بر کاف علت مدخول کاف نباشد چنانچه گوئی از خانه برآمدم که دزد بر در
استاده بود چه خروج آنکس از خانه سبب حاضر شدن دزد نشده است و همین حالست درین عبارت علامی
شیخ ابوالفضل که این تحیر و تاسف بیجان تازه بود که واقعه حکیم مغفور پیش آمد و همچنین درین عبارت که هنوز
رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش سر آن مایه فساد را به درگاه والا آوردند بلی اگر این
کاف را لزومیه گویند وجهیست چه کاف لزومیه آنست که ماقبل کاف علت و سبب باشد مدخول علیه کاف را
وازبیت مذکور مفهوم میگردد که در آمدن در کشمیر البته سبب نشو و نما میشود و بعضی از محققین برآنند که این کاف برای
استبعادست در میان وقوع شرط و جزا وملازمت آن چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و همچنین در ابیات آتیات ملا [illegible]
مشهدی گوید شعر بخدا بند دل را بزر جهان چه بندی بت اگر سنگ باشد که برهمن نماند میرزا غیاث الدین منصور
شعر شکست دل من دیر و حرم یکسانند گر بصد سنگ خورد شیشه که آواز یکی ست حکیم زلالی شعر سگ
بنجیت در میزان کناه ست که اگر کوه گران باشد که کاه ست درین محنت اگر سوهست اگر ساز که آخر آخر
دارد و هم آغاز اگر خشت سر خم آفتابست که پیش از طرح معماری خراب است و کاف بیانیه در نظم حذف هم کنند
مثلا درین بیت وحید چنان بر عشرتم قاسم قضای آسمان شکست بهر جا جست سنگی از فلاخن سو بما آورد و

شعر چون لب اياق بر لب منهد همچون قدح جان بلب می آيدم از حسرت آياق او يا معرب ست چون قند
معرب كند كه در هندی بكاف مخلوط الهاء و دال هندی ست وقبا د معرب كوا و نام پادشاهی معروف **حرف**
كاف تازی بنابر مشهور استعمال كاف دو قسمست يكی آنكه در رسم خط دراز مينويسند چنانكه در مفردات
مقررست و در آخر كلمات واقع ميشود پس ما قبل او اگر از حروف مده نيست درينصورت هميشه مفتوح خواهد بود و اگر از
حروف مده است هميشه ساكن كما لا يخفی دوم آنكه مركب بهای غير ملفوظ نويسند و اين هميشه مكسور باشد و از نيست
كه گاهی اين ها را بيا بدل كنند چون كاشكی كه در اصل كاش كه بوده اكنون بايد دانست كه قسم اول برای تفخيم
و تعظيم باشد چون مامك و بابك شيخ شيراز در حكايت خوارزم شاه **بيت** پسر گفتش ای بابك نامجوی
يكی مشكلت می بپرسم بگوی حكيم سوزنی **شعر** چون كودكان زدايه و مامك زبخت خويش بيدی نشان
وايكی و مهر ملكی و برای تصغير و تحقير چون مردك و اتابك بمعنی مرد حقير و قطره آب افضل الدين خاقانی **شعر**
مرغ كه ايكی خورد سر سوی آسمان كند گوئی اشارتيست اين بهر دعای شاه را و در مقام شفقت و ترحم آرند چون
طفلك و فرزندك و آنانكه از عالم تحقيق بهره ندارند در صورت جمع بكاف فارسی خوانند چنانچه درين بيت شيخ شيراز
بيت بر و ما ز خوانت نصيبی دهند كه فرزندكانت نظر در رهند و در بعضی نسخ ست ع كه فرزندكانت بتحقيق
در رند و اين قافيه نميتواند شد مگر آنكه مصرع اول چنين باشد ع بر و ما ز خوانش نصيبی برند و افاده معنی نسبت و تشبيه
نيز كند چون چوشك بجيم فارسی و واو معروف و شين معجمه كوته لوله دار ماخوذ از چوشيدن كه بمعنی مكيدن ست
و پردك بفتح بای فارسی چيستان و لغز زيرا كه معنی وی در وی پنهان ميباشد مشير ازانكه در كلمات ديگر درينصورت
پرد مخفف پرده بمعنی پوشش بود و تيرك وجعی كه مانند تير وجوالد و ز در اعضا مخلد و خشتك پارچه چهار گوشه كه در
زير بغل جامه و ميان تنبان بدوزند و اين مجاز مشهورست و كودك و ريدك مركب ست از كو و ريد كه بمعنی فضله
نجاست ست و چون اطفال بهوش در ريدن اختيار ندارند چنين خوانده اند و اين تحقيق هر چند در ظاهر مكروه ست
ليكن باين واقع را چه چاره غايتش بر پسر امرد و نابالغ اطلاق كنند منوچهری **شعر** شاد باش ای دهستان از
ساقيان و ريدكان ساقيان سيم ساعد ريدكان سيم ساق مير خسرو **بيت** زير دگهای دراز كار بسته
كه از فكرش دل دانا است خسته يوسفی متطبب **نظم** چون سنگ درون گرده گردد مدرك از در دزند
گرده چو ناوك تيرك در گرده كس چو باد گردد مدرك نافع باشد گماد هيوس و نمك و قسم دوم تفصيليه
بود و بعضی اين نافيه و بعضی استفهاميه گويند زيرا كه معنی نفی و استفهام از وی نيز مستفاد ميشود خواجه نظامی ست

مجوز این توجیه هرگز نمیتواند شد پس توجیه صحیح چنین باشد یعنی اینکه فریاد کسی درین طشت نمی افتد ای کسی نمی شنود و
فریاد کسی را سببش اینست که راه فریادرس بسته و مسدود است و برین قیاس در بیت دوم ازین **قطعه**
بیا ساقی آن آتش توبه سوز · با تشکه مغز من بر فروز · مجلس فروزی دلم خوش بود · که چون شمع بر فرق
آتش بود · یعنی خوشی دل من بمجلس افروزی از برای اینست که مانند شمع آتش متمکن است و کاف زائده نیز
آید چنانچه در مصرع چهارم ازین قطعه ملا عبدالله هاتفی **قطعه** طرازندهٔ داستان کهن · چنین شد حلی بند بکر
سخن · که از فر و اقبال شاهنشهی · که از فتنه شد آن ممالک تهی · و جناب خیر المدققین در شرح این بیت کمال
اسمعیل **شعر** لبالب است دلم از ماجرای چند · که جز که بالب خود باکسی نیارم گفت · میفرمایند که ظاهر خود دانست
که کاف اول بیان وصف ماجرای چند باشد و کاف ثانی محض متمم که برای ضرورت شعر ایراد یافته لیکن علو رتبت
و علم صاحب انشا مناسب این رکاکت نباشد و لهذا توجیهی بخاطر میرسد و آن اینست که این بیت مرکب است از
سوال و جواب مفروض که در میان متکلم و نفس وی واقع شده و توضیحش آنکه لفظ جز برای استثنا موضوع است بمعنی
غیر و آنرا از مضاف الیهی که ما بعدش مذکور ناچار است چنانچه بگوئی جز تو باکسی سخن نمیکنم که جز کلمه استثناست و تو
مستثنی و باکسی مستثنی منه و سخن نمیکنم فعلی که در وی استثنا واقع شده اما گاهی صله فعلی را که استثنا در وی واقع
میشود بر مضاف الیه مقدم میکنند و درین صورت احتیاج ذکر مستثنی منه نمیباشد اگر نیارند هم درست است چنانچه گوئی
جز با تو سخن نمیکنم پس اگر تقدیر را ظاهر کنند چنین شود که جز با تو باکسی سخن نمیکنم لیکن در عبارت اعادهٔ صله فعل که
لفظ با باشد شده و در صورت اول بیک لفظ با اقتصار بود پس در بیت مذکور میگوییم ما که چون متکلم لفظ جز بر زبان
راند گویا نفسش سوال کرد که مضاف الیه این حرف استثنا که باشد و فعلی که ذکر خواهی کرد خلاف آن بکه مخصوص
میکنی موافق این تقدیر کاف استفهامیه باشد چه استفهام گاه از تعیین ذات ذی عقل باشد چون ذی عقل بودن
مسئول عنه بطریق عموم متعین بود و برای آن کاف مستعمل شود و مثلا بپرسی که این را نوشته چنین کاف را
بعضی از سخن فهمان کدامیه گویند و گاهی سوال از تعیین ذات غیر ذی عقل باشد یا از تعیین ذاتی که ذی عقل و
عدم ذی عقل بودنش هیچیکی محقق نبود و درین هر دو صورت استفهام بچه میکنند اول چنانچه گوئی در دست چیست و
چه اصل آن چه است بوده چنانچه اصل گیست که است و دوم چنانچه شخصی که از دور نمودار شود و ندانی که آدمی
یا غیر آدمی و بپرسی که این چه باشد پس متکلم بنفس خویش جواب داد که بالب خود بعده کلام تمام نمود که باکسی
نیارم گفت و ظاهر است که لفظ با قبل از کاف استفهامیه مقدر است که بجهت استغنا حذف کرده شده یعنی جز با که

ابوطالب کلیم **شعر** آنقدر الماس بر داغم سپهر افشانده است من نمک از گریهٔ شب در چشم اختر میکنم در مصرع اول
کاف بیان آنقدر و در مصرع دوم لفظ همانقدر محذوفست یعنی آنقدر الماس که سپهر بر داغ من افشانده است
همانقدر من نمک از گریه در چشم اختر میکنم و خواجه نظامی **ابیات** سکندر بلرزید از ان یاد کرد چو برگ خزان
لرزد از باد سرد جز او هر کسی با تو سر میزند چو زلف تو سر بر کمر میزند ای جز او هر کسیکه با تو خیال صحبت دارد
چنانکه برگ خزان از باد سرد بلرزد و کاف استفهامیه نیز باشد و استفهام یا انکاری است که مقصود از وی نفی
مضمون کلام باشد چنانچه درین بیت ملا غنیمت **بیت** که میگوید که بر عزم سفر بست بقتل عاشق مسکین
کمر بست یا تقریری که غرض از وی تقریر و اثبات مطلب باشد مثلا اوحد الدین انوری **شعر** که بر فروزد آ
یا مداد مطلع صبح که بر و بر لرزد د هر شب بضد صبح شفق یا استخباری که مدعای متکلم استعلام از مخاطب باشد.
این مستغنی بیان است و زنهاریه و ناچار است پیش از وی ان وصلیه یا هر چه بمعنی آن باشد و بعد از وی فعل
منفی یا منهی مرزا صائب **شعر** گر همه خانه کعبه است که تعمیر مکن تا توان کرد عمارت دل ویرانی را مرزا ا
ایما **شعر** بر خیز جهان از سر دنیا که پس اندک گر خشت کنندت که مربع بنشینی و کاف اضرابیه و ناچار است
که پیش از وی لفظ بل مذکور باشد یا محذوف حسین ثنائی **شعر** صحن فلک پر نجوم نیست که بر دو رکهت و
گدای فلک در گه دوران شکست شیخ شیراز **شعر** نه قندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بکاغذ خورند
لفظ صورت اگرچه بصورت متعلق بلفظ خورند مینماید لیکن بقرینه ارباب معنی تعلق بمردم دارد یعنی آنها که مردم بصورت
اند نه بعقل و ذکا و کاف سببیه و تفریعیه هم باشد و فرق بینهما آنست که سببیه بر سبب داخل میشود و وجود سبب
مقدم میباشد بر مسبب مثلا تو بگوئی که من ترا هر روز سلام میکنم که نوکر توام چه نوکری سبب است سلام هر روزه را
ست که اینجا وجود نوکری مقدم واقع شده بر وجود سلام و چنانکه بگوئی زید تپ کرد که در آفتاب گردیده بود
بر متفرع داخل میگردد و وجود متفرع موخر میباشد از متفرع علیه چنانکه بگوئی چهل سال مشق کردم که خط شانی پیدا کرد
پیدا شدن شان موخر است از مشق مسطور و چنانچه گفته شیخ و که آب بسیار پاشیده اند که گرد نشسته است و خواجه نظامی
فرماید **شعر** سوی مخزن آورده ام اول بسیج که سستی نکردم دران کار هیچ یعنی مخزن را که چنین نازک و د
گفته ام سببش آنست که اول بسوی مخزن قصد کرده ام و در عین دماغ گفته ام و ظاهر از قبیل اول است درین بیت
بیت نیفتد درین طشت فریاد کس که بر بسته شد راه فریاد رس یعنی هیچکس بفریاد اهل دنیا نمیرسد
آنست که فریاد مظلومان ازین طشت بیرون نمی آید لیکن وقوع فعل مضارع در سبب و وقوع فعل ماضی در مسبب

بفتح فوقانی وتقدیم زبر بر بای تلفظی ورا و معروف کمان نرم که آنرا لیزرم وکباده نیز گویند وکلاک وکلال بفتح
کاف تازی تارک سر و بالای پیشانی وفرخال بفتح فا وخای معجمه موی فرو هشته که از درازی گویا بالای خاک
افتاده پس معنی ترکیبی آن بالای خاک باشد چه فر بمعنی بالا مرادف برست وکولانج بواو مجهول ونون غنه و
جیم تازی وقیل بکاف فارسی ولولانج نام حلوائی وکلاج مخفف آنست وکوچ ولوچ بواو معروف وجیم فارسی
احول وور رشیدیست که لوچ بلام تحریف وعند البعض لولانج نیز تحریف ست بسحق اطعمه **اشعار** خوشنویسان
قطالف با قلمهای شکر جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج نباتش بسر قند افشاندی کلاجش بنان
چهره پوشاندی شمس فخری **اشعار** بخوان نعمت تو از چار پهلو شد زبسکه خورد مربا وقلیه کولانج کاه بخششش
بسائلان بخشد کلها سپ واشتر وتا دل نهد برای شرف خاکپای او راچرخ بجای اکلیل لعوز بر
فراز کلال حکاک **شعر** یا زنمش باکنمش ریش پاک یا زندم سنک یکی بر کلاک یا کلال بلام کمانی لسمرقند
ومجدالدین علی قوسی بکاف وبلام هردو آورده وهمین بیت مستند اوست ونیز گفته که بمناسبت قافیه کلاک
بکاف مناسب تر مینماید فیروز مشرقی **شعر** سرو سیمین ترا در مشک تر زلف فرخاکت زسر تا پا گرفت
وعمید لونکی **فرد** در کمان چرخ پیش بیلکت مریخ را هم کمان تنبوک وهم شمشیر سا طور آمده وملا سروری در
تفسیر این لفظ نوشته جناغ زین وآن دوال همین باشد که در رکاب زین کشند ودر شرفنامه بمعنی فرود آمد
زین آورده اما بیت ابو الفرج رونی موید معنی اول ست **فرد** کمان رستم دستان المستحق کم از تنبوک
ترم شهریارست ورشیدی گوید تنبول بلام جز در شعر میر خسرو یافته نشده وهو هذا **شعر** در کیلی ملک
قربان ده کول که بر عنقا زند ناوک بتنبول ونمیم چون لشک وبشم بفتح بای تازی وشین معجمه شبنم که روی
زمین را سفید گرداند فرالاوی **فرد** چون مورد بود سبز کهن موی من همه درداکه بر نشست بران مورد سبز
بشم خسروانی **شعر** از نسیم ریاض دولت تو بر رخ کل در ثمین شد بشک وبها چون تارک وتاره بفوقانی
خطی باریک در میان سر که آنرا بتازی فرق گویند وچکاوک وچکاوه بفتح جیم فارسی وواو پرند معروف از گنجشک
بزرگتر وخوش آواز که بعربی ابو الملیح وقبره ودر عراق هوتره ودر هندوستان جل بجیم تازی ولام خوانند
وبهترین می آنست که از بدخشان آرند وچاوک وچاوه مخفف آنست وتریک وتریه بفتح فوقانی وبای فارسی
کشنک سیاه وآنرا ترب وترف نیز خوانند وطریق معرب آنست مولوی معنوی **قطعه** شبی عشق فرو بنده بیاید جو
جانب بنده گه بسم الله که تتماجی زبهر تو پزیدستم چو نوشیدم زتتماجش فرو گویید چون سیرم چو ترید یک
طره

باب خود باکسی نیارم گفت اما در بعض نسخ که غیر بالب خود واقع شده این نسخه از این تکلفات پاکست لیکن آنچه
که متلو لفظ با لفظ جز بسیار واقع میشود بخلاف لفظ غیر که آن وحشی مینماید چه میگوئی که جز با من کار نداری و میگو
که غیر با من کار نداری چنانچه وجدان گواهی میدهد انتهی اما اگر این کاف دوم را که زائده است معنی دار گفته شود
توجیه آن چنین نیز میتوان کرد که باکسی نمیتوانم گفت جمله ایست که مستثنی منه در آن واقع شده و موافق آن
مستثنی چنین تقدیر کرده شود جز آنکه با لب خود بگویم و برین تقدیر بعضی از آن محذوف شده بنابر قیام قرینه و این
تقریر واضح ترست و زیادت کاف در بعضی اعلام هم آمده چون بالشک تکیه و برناک بالفتح و قیل بالضم جوان
کفک کف آب و جز آن چنانکه گذشت و رشیدی گوید و در اواخر کلمات ذات الواو نیز چون زلو و زلوک و شلو
و شلوک دیو چه کمام و رکو و رکوک بالفتح چادر یک لخت که بعربی ریط خوانند و پرستو و پرستوک بفتح بای فارسی
پرنده معروف که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ دارد و در سقف خانها و مسجدها آشیان سازد و این
سهوست زیرا که پرستو مخفف پرستوک ست مثل پرستک که بلستک مبدل آنست بلکه فرستو و فرستوک و فرستک
بزیادت الف بعد الرا و فراسترک بزیادت را بعد التا نیز آمده سراج الدین راجی **فرد** فرستویم بغنچه چون
سوید بدین غنچه نیست شاد حکیم سوزنی **بیت** تقصر جاهش ار پر در پرستک کند از شهپر سیمرغ کاواک بیخچ
خیوک بمعنی آب دهان مزید علیه خیو نیست بلکه کاف اصلی ست باستدلال خوک که مخفف آنست بخلاف کندوک و
که کندوکه و رکو و بهای هوز نیز مزید کند و ورکوست و مکو و مکوک بمیم دست افزار جولاهان که ماشوره در آن کنند
جامه بافند و مکو مخفف ماکوست اثیر الدین اخسیکتی **شعر** ز اعجاز جبرئیل آنچه کار بفرجام ادریس ماکوزنش
مسعودی **شعر** مانند مکوک کج اندر کف جولاهه صد بار بریدی تا در تار دگر رفتی ابن یمین **رباعی** آنکس که بد
مدرس حکمت عالی برگفته او نقیض آرم حالی گوید که خلا نزد خرد هست محال گندو که من چیست ز گندم
حکیم نزاری **شعر** به بند سال و قحط سخت درویش و توانگر را هم از گندم تهی گندوک و هم خالی زنان گرسانه
نور بهای جامی **شعر** از خشک نول در دا اگر کرد مقعدت ترکن بآل بردر کون پاره خیوک و هرگاه کاف
تا یا بالعکس متصل شود در هر صورت احدی الکلمتین زائده است چنانچه درین بیت شیخ شیراز **شعر** شمع را با
ازین بزم بردن و کشتن تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی **وازشان اوست** بالف
شود چون کالفته و الفته بوزن و معنی آشفته ناصر خسرو **شعر** یک خیل خرک وار در افتاده بهم یکدیگر چو دیوا
کالفته **بیت** و کانه مخفف آن و بلام چون تاوک و تاول بفوقانی و فتح واو کاو خر جوانه و تنبوک و تنبول بمعنی

واین تشدید هم آمده فریداحول ع چو ورازخوک ست خوشروی وچابک اثیرالدین اخسیکتی در تعریف اسب
شعر بپری زراف سینه وابری گرانه کام بحری نهنگ فتنه وکوهی صباگذار بتحتانی چون بوروگان پوزیان
بیای فارسی وفوردیان نعاروابهول نام جانوری دشتی نام خمسه مسترقه که نوروجان معرب است وسیاوش تخم روالی که به اسپنول
شهرت دارد ومبدل اسپ کوش چنانکه گذشت آذرگون وآذریون بالمد نوعی از شقائق که کنارهای آن نهایت
سرخ بود ومیانه آتش سیاه برین قیاس زرگون وزریون وگلگون وگلیون حکیم قطران شعر آن درحق کسش
تو بارهی باد زریون جاودان کو بدانش باغ دولت راهمی زریون کند همیشه بارخدایا سر تو زریون باد
که هست جان همه مردمان بتو زریون رشید وطواط فرد همیشه تاکه بود از فراق عاشق را دلی چو آذر و
رخساره چو آذریون حکیم ازرقی فرد بوی خلقش ارخواهی کنی آذر چو آذرگون بتاب خشمش ارخواهی ز آذرگون
کنی آذر حرف لام شعرا زلف خوبان را بلام تشبیه دهند همچنانکه بجیم وارشان اوست که برای
حمله مبدل شود چون الوند واروند بالفتح نام کوهی مشهور در همدان وصلش آلوند بالمد وآل رنگ سرخ را گویند و
کوه الوند شهرت دارد افضل الدین خاقانی فرد شرابی چند آتش نعل اسپش که حرقش اروند شهلان
نماید وبکاف تازی وبهردو بالعکس چنانکه گذشت حرف میم دراول افعال نهی کند چون میا ومرو ومنشین ومخیز
ودرین صورت هرگز از افعال جدا نوشته نشود وهرگاه بر اعلام درآید مرکب بهای مختفی نویسند مثل که وچه
ونه برای رفع اشتباه با کلمه دیگر حکیم سنائی فرد بر سر جور تو شد دین من و دنیی من که مه شب پوش وقبا باد
ومه زین وفرس ناصرخسرو شعر بر راه امام خود همی تازد اوراشناس ومه امامش را افضل الدین
خاقانی ع چو صبح بخت با عقلی مه سرباد ومه دستارش ودر آخر افعال ضمیر واحد متکلم مرفوع متصل ومنصوب
ومجرور متصل هرسه آید اول چون گفتم وکردم ومانند آن وثانی چنانچه درین بیت مولانا لسانی فرد بعشوهای
جگرسوز گرد شمع رخت خطی نوشتی وپروانه ساختی بازم وشیخ شیراز بیت تولای مردان آن پاک
بوم برانگیختم خاطر از شام وروم ای خاطرم را همچنین درین قطعه له یکم روز بر بنده دل بسوخت که
میگفت وفرمانده بش میفروخت تراهیچو من بنده افتد بسی مرا چون تو خواجه نباشد کسی که میم ضمیر
از کلمه دل مقطوع شده با کلمه یک ملحق گشته وثالث چنانچه درین بیت نورالدین ظهوری فرد نتوان بره
بسعی زپای دگران رفت دنبال خود انداخته ام راهبرم را شیخ ابوالفیض فیاضی بیت گفتم که بر گلکی
زرویم او بخت عبار غم بمویم قول او وندویم ای یار روی که مراست ای راهبر خودرا لیکن صحیح بمعنی راهبر

روترش کردم گران شیرین بریدستم امیر معزی **شعر** تا چکاوک لبت موسیقار بر منقار خویش از غنون گشت

بلبل بر درخت ارغوان منوچهری **رباعی** بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه وارد سمن اندر تخش سیمین چاه

بر فرق سر نرگس بزرّد کلاه بر فرق سر چکاوه یک مشت گیاه مختاری **شعر** از هول کنون جان

بر شوت آنکس که همی تیغ زد بتاره شیخ شیراز **بیت** مرا خود ز سر نیست چندان خبر که تیغست بر تارکم

یا تبر **الکاف الفارسی** مردم فارس بعض کلمات را بکاف فارسی خوانند و اهل ما وراء النهر بکاف

تازی چون کشاد و گشاد و خنیک و خنگ و خوک و خوگ هر چهار بخای معجمه و یا و واو معروف مثل کاف تازی

در زیادت غرنگ مزید علیه غژیرن که غلیشرن مبدل آنست چنانکه گذشت و شنگ بفتح شین معجمه بمعنی شوخ

طریف مرکب ست از شن بمعنی ناز و کرشمه و کاف نسبت و درین بیت شیخ عطار **بیت** چو جان کرنیستی و

پرشن جهان بر من نبودی چشم سوزن میتواند که پرشن مخفف پر روشن بود **و از شان است**

که بالف بدل شود چون استاخ بوزن و معنی گستاخ و اوستاخ مشبع آن سیف الدین اسفرنگی **بیت**

کشاد چشم تو استاخ میرود شاید که در حریم دل خصم محرم ست حکیم سنائی **بیت** با کسی علم دین نگفت استاخ

زانکه دل تنگ بود و علم فراخ مولوی معنوی **بیت** روی صحرا هست هموار و فراخ هر قدم دامیست کم رو

اوستاخ و بیای تازی چون گلغونه و لغونه چنانکه بیاید و گریون و ریون بالفتح و یای مجهول و فتح واو و با

آنرا بهند داو گویند مرکب از گر که مرضیست معروف و یون که کلمه نسبت ست و چون توبا از امراض سوداوی

و خارش هم دارد مثل جرب چنین خوانده اند و بعضی گراردن بدو را بوزن فلاطون و بعضی گواردن بواو و

همایون نیز نوشته اند یوسفی متطبب **قطعه** شراب اسطوخودوس از خوری کس ز من بشنو حدیث بی ریا را

بواسیر و بریون را دهد نفع برد هم علت ما خولیا را و بجیم تازی چون گوال و جوال بالضم احتمال دارد که مخفف

جوبال بموحده بعد الواو بود که لغت ژند و پاژند ست بر قیاس دوال مخفف دوبال و بدال چون پر دال بوزن

و معنی پرگار که فرجار معرب آنست و بغین چون گلیواج و غلیواج لگام و لغام بالفتح که لجام بالکسر معرب آنست

و گلوله و غلوله و گزگاو و غژغاو و گلاله و غلاله بالضم زلف کمال اسمعیل **اشعار** هر سال رنگ عارض و بوی کلاله

بیچاره غنچه را دل و بازار بشکند تن و اندام یاسمین و سمن بس لطیف ست در غلاله لاد ای و بیای تنگ

اوحد الدین انوری در تعریف اسپ **شعر** پلنگ هیأت غژغاو دم گوزن سرین عقاب طلعت و عقاب

طوطی پر و بواو چون گل و ول بالضم که جل معرب آنست و گلگونه و این نیز بیاید و لغونه و گراز و وراز بالضم خوک

که مرست چنانچه درین بیت پس معنی اول مجاز بود **فائده** بعضی از ائمه لغت و شراح نوشته اند که قدما گاه
که ضمیر مطلقا خواه مفرد و خواه جمع و خواه غائب و خواه حاضر و خواه مخاطب و خواه متکلم حذف میکنند اگر قرینه الدال
چنانچه درین بیت **شعر** رفتم که گل بچینم از باغ گل دیدم و مست شد بوی همچنین درین ابیات اوحد
انوری **ابیات** چون ز الحان زحانی بجستم و دیدمش بگرفتمش کنار و برانداختم نقاب آوردمش بجای نشانم
نشست پیش بر دست بوسه دادم و بر روی زد گلاب وحق آنست که این حذف نیست بلکه التفات
و آن عبارتست از آنکه از ذوات واحد یکی از طرف سه گانه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق
عدول کنند بشرطیکه معبر بشخص واحد باشد و این شش قسم باشد عدول از غیبت بخطاب چنانچه سیدی محمد
از حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب صلوة الله علیه بغیبت تعبیر نموده بخطاب عدول میکند **شعر**
گر باغبان دهر گرد دو نیست گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل ای که از اندیشه عدل صلاح
تو بر نفس نبد در ره غمازی اسرار گل و از غیبت بتکلم چنانچه درین **بیت** عاقبت هم بکند ناله سلمان
کاری کند کی بکر آن دم که نماند اثرم و همچنین درین **قطعه** بنده امشب با جمال الدین خطیب او برای وکالت
خورشید و تیر تا باکنون خیر و میری داشتم زانکه در عشرت بنا شد زور گزیر و از تکلم بغیبت چنانچه نو
ورنه فردا دست ما و دامنت کاهی مسلمانان ازین کافر نفیر انوری این خرد کیها کند تو بزرگی کن
خرده بگیر و از تکلم بخطاب چنانچه **اشعار** قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن کین حکایت چو نهایت نه پذیرد
اول عرفی افسانه مخوان نوبت دیگر شعر است کوشه چشم نمودند که تنگ است محل و از خطاب
چنانچه **اشعار** عرفی آغاز گریه کن شاید کین کهن خاندان خراب شود شیشه آسمان بدست من است گر
جهان خراب شود و از خطاب بغیبت چنانچه **اشعار** بدیده سوی تو می آیم ای حور بر رویت گرفتند نور
بماه عارضش آن سیب سیمین جای خاسته از عین کافور و برین تقدیر در بیت شیخ و ابیات ما بعد
از تکلم بغیبت باشد و دو یلم افاده معنی نسبت کنند زیراکه در رنگ مانا به نیل است و دریکم و دوم و مانند آن
معنی فاعل کنند ای ما قام به الوحدة و ما قام به الاثنینیة ولهذا در عربی بمعنی واحد و ثانی و مانند آن
و ما قبل این میم و در همین لفظ دوم مفتوح میباشد و سائر الفاظ مضموم و هیچیکی مکسور یافته نشده خواجه
و هم چار خیزش کره بی بجمند بنوبا و کی نفر هفت انجمند درویش واله هروی در تعریف هرات **بیت**
چهارم از تو پنجم و زنام تو نام آسمان بکم با فرکاشی **بیت** گروهی چو صبح یکم بدی شان همه

[illegible]

حرف نون

بتقیه کلبام وقت بام برامد کلبام زندگوست کلغام زندگاست کاتش بکلام ابر خمار بصبح اندر دیده و سط
کلمه زائده آید چون اندر خورند و همگنان بفتح ها وکاف فارسی مزید علیه اندر خورد و همگان و این کاف عوض ها
که در لفظ همه بوده بقیاس علیه آن بندگان و زندگان جمع بنده و زنده هست ظهیر الدین فاریابی **فرد** چو جنبش
همه ابر رحمت ست شعرا هزار صاعقه در جان همگنان افکند درویش واله هروی **شعر** برخصت آمده بالله
که همگنان دانند بکوی قاعده دانانش در مکانی هست حکیم قطران **شعر** اگر بهمتش اندر خورند بودی جای
جهانش مجلس بودی سپهر شادروان رکن الدین بکرانی **فرد** نیست هرکس در محبت مرد او نیست اندر خورد
هر دل درد او سید حسن غزنوی **شعر** آسایش و رامش همگان را بدر ماست نزد همگان صورت این حال
عیانست شعرا ابروی خوبان را بنون تشبیه دهند گاهی قید واژون هم کنند و دهان خوبان را بمیم و
بنون تنوین شیخ شیراز **فرد** دهان تنگ تو گویا چو نون تنوین ست که در حدیث در آید ولیک پیدا نیست
وازشان اوست که بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر چنانکه گذشت و چندن و چندل بفتح
جیم فارسی چوبی معروف خوشبوی جناب سراج المحققین میفرمایند که چندل بلام تحریف ست و چندن بنون
لفظ آمده و هندی الاصل و توافق را دران دخل نیست زیرا که در غیر هند پیدا نمیشود و انیقدر هست که فارسیان
گاهی در کلمه غیر فارسی نیز تصرف کنند چنانچه همین لفظ را که باشباع الف بعد الدال آورده اند ممکن ست که
بابدال نون بلام هم استعمال کرده باشند و نیز لفظ صندل بصاد مهمله دلالت صریح دارد که معرب همین چندل
بلام باشد نه معرب چندن بنون ناصر خسرو **شعر** بسوخته بر سر که نمک مکن کورا کلاب شاید و کافور سازد و
چندل افضل الدین خاقانی **شعر** در رنگ و بوی دهر نه پیچم که رهروم ارقم نیم که با ل بچندن در اورم
حکیم سوزنی **شعر** هست بر کلک ز چندان و بقم منقار و پا پس چرا شد آبنوسی هر دو کلک بچه رشیدی
گوید درین تامل ست زیرا که بعضی چنین خوانده اند **ع** هست بر کلک ز چندن و ز بقم منقار و پا و بمیم چون انگیان
و رازیام باد بان را زیانه مشله را زیاپخ معرب گشت و قد رشیدیست که ورم شیفته و خشمگین و در اصل ورن بنون
بوده و بهای ملفوظ چون کران و کراه بالفتح طرف و کناره کما فی السروری و چونان و چونا بمعنی انچنان و
ملا سروری بوزن کوتاه بمعنی همچنین و صاحب فرهنگ خوی باه بالضم خای معجمه و نون بمعنی غرطین آورده و تمسک
این بیت ابو الفرح رونی **فرد** دم زده و گشته دم بدیدی در گل آلوده ها در حرب او چونا ها باد و این غلط که
تحریف ست و بهای مختفی چون مرزان و مرزه بالفتح موش و مرزن گوش گیاهی معروف خوشبوی شبیه بگوش

سال و دولت **شعر** کمال اسمعیل بیشتر که همین پیشکار من خواهست و بست پیش این پیش افلاطون است که آن بندها که درخورند
شد که زحرمان همی نیز نشمرد ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورد است مولوی معنوی **ع** لیک نداند این شتر لذت
نوشخوار من حکیم سوزنی **شعر** شعر مرا هر آینه از هزل چاشنی باید بجای پلپل و گشنیز نغنواد خواجه جمال الدین
سلمان **بیت** روی تو مزه یافته ز خالان چون نان لذت ز نغنوالان اوحدالدین انوری **شعر** من خربله
در سلیت افکنده باد هی چو دریش خشک از ملاقات شانه شیخ شیراز **بیت** پس پرده بیند عملهای بد
همون پرده پوشد به آلای خود غریب ادم در سواد حبش دل از دو هر فارغ سر از عیش خوش خواجه شیراز
رباعی ماهی که رخش روشنی خور بگرفت گرد ذقنش بنفشه یکسر بگرفت دلها همه در چاه زنخدان انداخت
وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت استاد عنصری **قطعه** همی تا نسوزد به آب اندر آذر نگیرد عقاب تذروان را کبوتر
جهانگیر و کینه‌کش از بدسگالان ملک باش و از نعمت ملک برخور شیوای طوسی **بیت** بدو گفت سیف
بداغ و بدرد منم آنکه گفتند کرکش بخورد و بعضی خوز و خوست و خوند و خونجک نیز بواو معدوله شمرده اند
یعنی بعد از واو زای تازی و شین مهمله و نون و درین تامل است زیرا که خوز بواو ملفوظ نام ولایتی است معروف
مابین عراق و فارس که حالا شوشتر قاعده و دار الملک است و قبل ازین اهواز بوده و آن ولایت را خوزستان
هم گویند و شکر و شراب و بهار آنجا شهرت دارد خواجه نظامی **شعر** آب لعل چو لاله در بستان خنده تا ان
چون بهار خوزستان حکیم نزاری **شعر** قد رعنای تو قامت سرو کشمیر لب شیرین تو و شکر خوزستانی
اوحدالدین انوری **فرد** آنکه از تجویف ثانی ساقی احسان او جام گه خوزی نهد بر دستها که عسکری و
جنگالخوست طعامی معروف که از نان و روغن و شکر بسازند و آنرا در عرف مالیده گویند و بمعنی تنها چنگال نیز
آمده و انجوست و انخست بالمد جزیره که در میان آب بهم رسد و جزیره و جز آن از آنها رود و مواله که آب او را ضایع
و تباه کرده باشد و همچنین پاخست و پخسته بمعنی بپای کوفته و مالیده هرکدام ازین کلمات میتواند که ماخوذ از خستن
باشد که بالفتح بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن است و بمجاز بمعنی آزرده کردن و آزرده شدن استعمال یافته
زیرا که جراحت رسانیدن و رسیدن بدل است و میتواند که ماخوذ از خوستن باشد که بمعنی کوفتن و مالیدن است
چنانچه پخشت بشین معجمه که بمعنی مستاصل و از بیخ برکنده است دلالت صریح دارد که از اشتقاق و مبدل آنهاست و
عیانی **نظم** چندان کردامش که از پی وانگی باهر رقبا در جبیره زنند شست ابوالمعانی **شعر** تبریزی
مصرع چو جان ز تن آن خسیس باد و پخشت و موید این تقریرست لفظ انجو مخفف انجوست بلکه صاحب ما ان

موش که مرزنجوش معرب آنست و بتازی آذان الفار و بهندی دونا بدال و واو مجهول و نون بالف کشیده خوانند و خواجه
موی خوبان را بدان تشبیه دهند خواجه نظامی بیت چو مرزنگوش خطش بر دمیده بسی دل را بچاه طره سر پیچیده
الواو باید دانست که هر کلمه دران واو واقع شود اگر ماقبل این واو ضمه خالص است واو معروف است واگر
ضمه خالص نیست واو مجهول است و علی التقدیرین بی اشباع نمیباشد و همچنین اگر تلفظ درنمی آید معدوله
چراکه ازین واو عدول نموده بحرف ماقبل تلفظ میکنند و این واو نیک تلفظ درنمی آید و بعضی این را ذو الاشمام
ضمه گویند زیرا که فتحه ماقبل این واو خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد و تحقیق آنست که واو اشمام در آخر کلمات
واقع میشود و باشباع نیز آید چون دو و جو و تو و واو معدوله بعد از خا واقع میشود و جناب سراج المحققین
میفرمایند واو معدوله آنست که تلفظ آن با حرف ماقبل باشد و هر دو یکی حرکت بود و این قسم حرکت در فارسی
در غیر این حرف نیست و در هندی کتابی بسیارست نمی فهمد این را مگر کسی که ماهر باشد درین دو زبان و مؤید این
قول است آنچه صاحب مواقف نوشته که ابتدا بسکون محال است و بعضی جائز داشته اند و سید الحکما در اکثر
مینویسد چنانکه در لغت خوارزم و هم ازین لغت خوانند خطا هر ا همین لفظ خوارزم است چراکه خا و واو دران یک
حرکت دارد پس نصفی در خاست و نصفی در واو و حرف ساکن نیز نصف حرکت دارد زیراکه تا بوی از حرکت نشود
تلفظ نتوان کرد و این نهایت محقق است فافهم فانه من النفائس و نیز باید دانست که واو چون بوی از ضمه
دارد گاهی قافیه خوش با لفظ هش که مخفف هوش است نیز کنند بهر تقدیر اگر بعد از وی یکی ازین حروف ششگانه
است ماقبل وی مفتوح بود الف و بای فارسی و دال و رای مهملتین و شین معجمه و نون چون خواجه بجا
هنوز کج و ماره است و خوش و خود و خرد و خود و خورده و خوپله بباء فارسی آبله و ناوان و خویله تحتانی تصحیف اینست کما
الفر هیچ و خوارزم و خوار و نشخوار بالضم آنچه شتر و گاو خورده باشد و باز از معده بر آورده نیک خائیده فرو برد
بقیه گاه که بعد از خوردن حیوانات باند و نشخوید بدون الف و نوشخوار بواو مجهول نیز آمده و برین تقدیر معنی
ترکیبی آن گوارا و خوش کرده و خورده باشد و نشوار بالکسر بهر دو معنی اول معرب آنست و نغزاو و نغزالان
بودن و غین معجمه ناخواه تخمی است دوائی و خوالیگر و خوالگر بوزن بازیگر و راهبر طباخ و خوان سالار و نعمه داو
شمس فخری **فرد** چون بمهرست نرم او و دست میزبان جهد خوالیگر حکیم سنائی **بیت** هر کجا کرد
خوالیگر عدی خاجگشت خاکستر ابن یمین **شعر** شاه انجم چو خوالیگر بکام سیخ سازد
بر بیان کند ناصر خسرو **شعر** آن آفرونشته است که زاغ است خوالگرش بر

شعر روئیش میان حله سبز اندرون بدید چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید کسائی فرد لاله نعمان
بسرخ کرد همه روی ز حسد کشش خوید بر کشید از آن نیل احمد گرگانی بیت ساقی بمیان خوید لاله فکنده بنهید
در پیاله مولانا جامی بیت سر کجا که خوید گندم خاست ست خوید گندم را نجو و آرست ست استاد فرخی
یعنی را سبزه و رسته است ۱۲
شعر تا خوید نباشد برنگ لاله تا خار نباشد ببوی خیرد تا آخر و همچنین خوی بمعنی عرق که از مسامات بیرون
آید بواو معدوله است و خوه بالفتح و هاء هوز بجای یا کمانی لسروری مبدل و خوی بواو مجهول نیز آمده است
دران استاد رودکی فرد تا خوی ابر گل رخ او کرد شبنمی شبنم شده ست سوخته چون اشک ماتمی خواجه کمال
بیت یکی مجلس است آرزو دمی که بینم ز شرمش بر آورده خوی شیخ شیراز در حکایت زلیخا و خطاب
یوسف با وی بیت روان گشتش از دیده بر چهره خوی که بر گرد و ناپاکی از من مجوی ابونصر نصیرای
بدخشانی شعر گر چشم مست یار ببیند غزال چین خوی خجالت از بن هر موی او چکد فائده بر دو
گونه بود یکی آنکه ملفوظ شود و مکتوب نشود چون داود و طاوس و کاوس و چاوش و سیاوش هر کدام
بر وزن فاعول است دوم دیگر آنکه هم ملفوظ شود و هم مکتوب چون واو نسبت در هند و بمعنی ساکن هند اطلاق
هندی بر غیر ساکن نیز کنند چون شمشیر هندی پس بینهما نسبت عموم و خصوص مطلق و باز و ترجمه عضد زیرا که باز کشاده
مقدار دو دست هست از سر انگشتی تا سر انگشتی دیگر و آنرا بعربی باع و بترکی قلاج گویند و باره و برای حمله
بیل مانندی که سرگین و نجاست بدان کشند و پاره و بپای فارسی ظاهر المعنی است و پار دپ مزید علیه آن و پتو
بپای فارسی نوعی از بافته پشمینه و پت پشم نرم که بکار بافتن آید و ریشو و شاشو آنکه ریش دراز داشته باشد
و آنکه بول بار بار کند شمس تبریز شعر چه صادق و چه منکر چه مقبل و چه مدبر چه صامت و چه ناطق چه گوسه و
چه ریشو قزالادی شعر تن بر یکی زنده از تو شب و روز بودی ببوی و برو خواجه عمید لویکی فرد
صنعش ز سر کوه بر و یانده شقائق در باغ دمانده لطفش سوری و آبو و آبو با لمد نیلوفر این ابیتو اند
که مخفف آب رو باشد و واو شفقت و ترحم چون در پسرو و عمرو شعر با ما نظری نمیکند ای پسرو چشم
خوش تو که آفرین باد برو برخلاف زو که مزید علیه زر ست خواجه جمال الدین سلمان فرد زهی نقود
کلام ترا عیار گهر خهی عیار سمند ترا خواص زرو و در برومند و تنومند و امثال آن نیز زائده است و واو عطف
که دران معنی جمعی ملحوظ نباشد و آن در میان دو چیز در آید اعم از آنکه هر دو فعل باشند که از یک کس صادر شوند
چون آمد و رفت زید و نشست و برخاست عمر یا هر دو اسم باشند که در یک فعل شریک باشند چون احمد و

آبجون بنون غنه نیز آورده استاد عنصری **فرد** گوئی که هست دم چشم چو انجره   یا خود چو ماهی است که دارد با آب
خو ونمود تقریر اول این ابیات **نظم** زبس کش بخاک اندرون گنج بود   از و خاک پخته را بیخ بوده
تنی چند از موج دریا برست   رسیدند نزدیک آبخست   حکیم اسدی **بیت** فراوان کس از پیل شد آبخست   بسی
کس نگون ماند بی پا و دست   خسروانی **فرد** بخسته و محروم و پخته و گمراه   گریان بسپیده دم و نالان بسحرگاه
حلی فرقدی **بیت** روی ترکان هست نازیبا گست (نازیبا ۱۲)   زرد و پرچین چو تریخ آبخست   و خوند در فرهنگ
بدو معنی آورده یکی خداوند دوم تند و تیز و بدین معنی شاهد میاید و بمعنی اول مخفف با خداوند است در سروری خند
تند بدون واو مرادف ترش مرقوم نوشته و این بیت شمس فخری مستند اوست **فرد** ز هر صرفا که بمه گشتند (پاک شده ۱۲)
تار و مار   وز تند باد قهر اجل جمله خند تند   و خونجک و خنجک گویند علف است لیکن سند ندارد و برین تقدیر هیچ یکی این
کلمات از ما نحن فیه نباشد و اگر بعد از وی مثناة تحتانی است ما قبل وی مکسور باشد چون خویش بیای مجهول و
خوید بیای معروف بوزن عید بنا بر مشهور بمعنی گندم و جو سبز که خصیل عبارت از انست لیکن از مواقع استعمال
بمعنی مطلق کاه سبز متحقق میشود و خوید بوزن بعید نیز لغت است و انکار ازان انحراف از منهج سداد و عدول از
جاده صواب و خید بدون واو نیز همان خوید است قدر هست که درین صورت جزم میتوان کرد که این در اصل هم از
معدوله بوده پس واجب شد که بواو نویسند و برین قیاس خونجک و خنجک و بهر تقدیر خید بالفتح معرب آنست
حکیم سنائی **نظم** کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت   کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید   رهی خوشست
ولیکن زجهل خواجه همی   خوشی نیابد از و هیچ همچو خیل از خید   ملا سالک یزدی **فرد** ترسم که گشته ام خجلت
بر آورد   خرم شوم چو برق زند بر خوید من   حکیم قطران **شعر** ایست جود او و دل و دست چون خوید خشمش
چو آتش است و تن خشک خصم تا خ بیت رضی الدین نیشاپوری **فرد** بباغ غنچه ازان پس که تیز کرد سنان   خوید را
سر خنجر کشید و شد زنیام   شیخ شیراز در حکایت جوانی که در پیش گوسفندی دوان میرفت **بیت** هنوز از پیش
تازیان میدوید   که جو خورده بود از کفش یا خوید   و همچنین در حکایت شیبی و جوانی **بیت** چه تا جو است
سبز و خوید   شکسته شود چون نبد وی رسید   و حکیم ازرقی **فرد** ز لاله سرخ نگردد دگر سر کوهی گوزن
ز خوید سبز نگردد دگر سروی غزال   اوحد الدین انوری **شعر** این عجب نیست بسی گر اثر لاله و خوید   گوئی
آهو بره مینا سم و بیجاده لب است (بیجاده ۱۲)   ابو الحسن شهید **شعر** عطات باد چو باران و دل موافق خوید   نهیب آتش
جان مخالفان بد باد   بده بضم بای تازی و قیل فارسی ارکوی سوخته و غیره که آتش در اوان درگیرد نظامی **شعر**

[illegible]

درین قطعه **قطعه** دل با تو دهم ز عم بد اندیشان را و ز تو ببرم ستیزه ایشان را و عمر من اندر سر و کار تو شود مهر تو نبرم ز
و هم خویشان را دو واو که بر لفظ ولیکن و مخففات آن در می آید چنانچه درین قطعه اوحدالدین انوری **قطعه** خواجه سنائی
میداند که به تنگم ز رنج روئین تن من تهمتن سهرابم و دلی با من رستمی میکند دی و بهمن و همچنین درین بیت میر معزی
فرد بدین زمین بست و ولیکن مرکب اقبال او هر زمان اندر عنان آسمان ساید عنان و سخن نیست که چون فارسیان
را در کلمات عربیه چندان تعمق نیست و لکن لفظ لکن را که برای استدراک می آید و بواو عطف هم مستعمل است چنانچه
در کلام واجب الاعظام مکرر واقع شده و ایشان این ولکن بواو را یک کلمه تصور نموده با ماله استعمال میکنند بلکه گاهی
بواو دیگر نیز می افزایند و در هر صورت همان معنی استدراک منظور است درینصورت ولیک و ولی هر دو بواو و ولیکن و
لیک هر دو بدون واو مخفف ولیکن بواو باشد و مثال عدم ملاحظه فارسیان لفظ حور است که در عربی صیغه جمع است
و فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند و نظائر آن بسیار است در رساله ابطال ضرورت که ما نوشته ایم و نوعیست از واو که افاده
معنی حال کند درین بیت اوحدالدین انوری **فرد** دست او ار ابر چون گوئی و آنجا صاعقه طبع او را کان چرا
حوائی و انجا احتباس واو عطف گاهی برای تخصیص آید و آن انواع است یکی آنکه در میان معطوف و معطوف علیه
حصر و قصر واقع شود که تجاوز از آن نبود چنانکه درین بیت **شعر** تو و گلگشت باغ ارزانی من و سیر برهنه پائیها
و تیر از اصابت **فرد** من و طفل شوخی که صد خانه زین ز مردان تهی کرد در نی سواری و گاهی معنی علیت و معلولیت
در معطوف و معطوف علیه بهم رساند چنانکه مثل است یک تیر و جنازه یعنی چنان یک تیر که بسبب آن آدمی صاحب جنازه
شود و گاهی برای معاوضه و مبادله چنانکه درین بیت سیدی محمد عرفی **فرد** ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود
هزار جان گرامی و یک قدم رفتار و جناب سراج المحققین میفرمایند و حق آنست که کلمه ز شوق درینجا محض بیجاست براه
میباید چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست و بعضی از شارحین نوشته اند که مصراع دوم دعائیه است و واو در آن واو قربانی
و فدائی و این اصلی ندارد **فائده** گاه واو عطف نمی آرند و ربطی که از آن حاصل میشود مراد میدارند چنانکه گوئی
آن تسبیح که می بینی در نظر دیگران دیوست تو یوسف می بینی و همچنین درین بیت خواجه نظامی **بیت** چو آبی که باد تند
کند بیقرار شکن بر شکن میشود صد هزار و در وقت تعداد نیز آرند زیرا که عطف بمعنی جمع میشود که ترجمه تسعه است
پس واجب شد که واو عطف درینجا نیارند چنانچه در غزل میر خسرو که این مصراع از آنست **ع** بوسه گرفتم
از لبش یک دو سه چار پنج شش و همچنین درین مصرع **ع** قبله من دین من ایمان من و برین قیاس درین بیت
فرد قربان شوم ترا که نداسته هنوز اخلاص من محبت من اعتقاد من و حق آنست که حذف امثال این

و مجموع آمدند و خانه و باغ ساختند و اسپ و اشتر خریدند و گاهی در میان دو جمله در آید و هر دو همیشه باشند چون بیا آمد عمرو
رفت و چون ماقبل این واو مضموم بود و حرکت ضمه ماقبل از آن مفهوم میگشت این را واوات غیر ملفوظ شمرده اند و این در نظم
فارسی بسیار است و در نثر کمتر فاما در بعض مواضع که ماقبل این واو ساکن باشد این واو را فتحه دهند و این در نثر بسیار است
و در نظم کم و این واو مفتوحه را در نظم مخل فصاحت گفتن محل تأمل و آنکه با لفظ دیگر و با لفظ یا استعمال کرده اند محض برای
تحسین کلام است و معنی عطفی را ندارد آن باز بیت شیوای طوس فرماید **نظم** بیک روز جستن بزرگی روا است کر
در میانه دم اژدها است و دیگر که گیتی ندارد درنگ سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ ببینیم تا اسپ اسفندیار سوی
خانه آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگجوی به آخر نهد بی خداوند روی و در چار و ناچار مثلا درین بیت خواجه جمال الدین
سلمان **فرد** دارای عهد شیخ حسن آنکه حد تیغش چرخ دو تا بچار و ناچار میکند واو ملفوظ نیست بلکه ساکن بجای
متحرک آورده این از جهت سکته بود و در قرآن واو را مخفف او با او یا جایزست که ماقبل واو عطف با اشباع آرند چنانکه درین قطعه
قطعه بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست و نوعیست
از واو که معنی اضراب از آن حاصل میشود چنانچه در شرح این بیت سیدی محمد عرفی بعضی از وقت منشان بدان تصریح
کرده اند **فرد** تقدیر بیک ناقه نشانید و محمل سلمای حدوث تو و لیلای قدم را ای بلکه بیک محمل اینقدرست
که درین صورت بیت سکته میشود نا پا است که بتقدیر حرفی متحرک ماقبل این واو کنند تا وزن صحیح شود اما بنا بر مشهور یعنی دو محمل
احتیاج بتقدیر نیست و بیت مشتمل بر صنعت سیاقة الاعداد میشود که از محسنات بدیعیست و از قبیل اوست درین بیت حسین
ثنائی **فرد** گردون سپاستی و بجنب عتاب تو جور زمانه و ستم آسمان خوش است ای بلکه بجنب عتاب تو جور زمانه را
خوش میتوان گفت و ترکیب گردون سپاست از عالم دریا نوال است و نوعیست از واو که آنرا ابتدائیه گویند و آنچنانست
که شخصی چیزی بگوید و دیگری ابتدا کرده آن کلام را تمام سازد چنانچه **فرد** و علیک السلام فخر الدین افتخار زمان و فخر زمین
در جواب این بیت **شعر** سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال بی تو نه نیک است باری و بهتر آنست که بواو
عطف گفته شود چنانکه در کتب فقه اسلامیه مذکورست و همچنین واو و بالله الحمد در بیت خواجه جمال الدین سلمان **فرد** بلجا من
درشناست و بعد الحمد که مرا الحمد بدین ملجا و ماوا آورد لیکن چون هر دو عبارت عربی است و فارسیان بی آنکه بلحاظ معنی
عطفی کنند بعینه در کلام خود استعمال کرده اند در اینجا با ما بعد خود حکم جزو کلمه بهم رسانیده است و معنی عطفی گویا از آن مهجور شده
و برین تقدیر عطف بطور عربی بود و بر متامل پوشیده نیست که در فارسی صحیح آنست که واو عطف با لفظ اگر یا یکی از مخففات
آن و یا با لفظ از یا مخفف آن متصل شده در ابتدای مصارع واقع میشود و در میان عبارت بظاهر واقع نمیشود چنانکه در

واوات و نوادر آن موقوف بر فهمید وصل و فصل ست که باکتساب فن معانی حاصل میشود و تعلم و ارشاد آن
اوستاد که بالف بدل شود چون فروغ و فراغ بالضم تاب و روشنائی و کوس و کاس نقاره بزرگ ترجمه
بیت دمدمه کاس آواز خوش کوس زده با فلک کاسه وش حکیم قطران نظم از مهر جو و نیست بجز
دگرش میل ز شغل ملک نیست بچیزی دگر فراغ از خوی او برند گل و نسترن نسیم وز روی او گزیده مه و مهر
می فراغ و بیای تازی و فارسی و فا چون نوی و نبی بضم نون و یای مجهول قرآن و نوشته و نبشته مکتوب و وا
و پام و فام رنگ و بون و تیاوه و پیافه بتحتانی هرزه و بیهوده و ورنج و فرنج بتحریک واو و رای مهمله و تقدیم خای معجمه
جیم فارسی بشرت و مکروه و درروش و درفش بکسر دال و فتح رای مهملتین نشتر حجامان و افزار سراجان و کفشگران
که بدان سوراخ کنند و چوبی که آهن پاره سرتیز در سران فرو برند و گاو خر بدان رانند و ورج و فرج بالفتح قدر
و منزلت و کلاده و کلافه و کلابه بفتح کاف تازی ریسمانی که وقت رشتن بر دوک پیچند و کوش و کفش بالفتح بای فارسی
و چوسیدن و چپسیدن و چفسیدن بوزن و معنی چسپیدن این ظاهرا قلب ست افضل الدین خاقانی قطعه نافه
کیمخت رنگین سرزنشها کرد و گفت نیک بدرنگی نداری صورت زیبای من نافه گفتش پافه کم گو کایت معنی
درست اینک اینک حجت گویا دم بویای من ادیب صابر در قسمیه شعر بسوره سوره توریت و سطر سطر زبور
به آیه آیه انجیل و حرف حرف نوی حکیم سنائی در نکوهش شعرا بیت یک جهان ناحافظ و نابینا در عبارت فرنج و
نازیبا حکیم سوزنی شعر دریغ دفتر اشعار ناخوش سردم که بد نتیجه طبع و رنج مردارم بموسمی که ستوران را روش
داغ کنند ستور وار برا عدا نهاده داغ درروش حکیم فردوسی بیت ازو یافتی لاجرم ورج و فر نه بد پیچ را
از ان حد و مر ناصر خسرو فرد تا جهان از زینت ارد فر و برز پادشاه ارجمند و فرخمند و فرخجسته پادشاه مولوی
معنوی بیت بسکه از دزد کار دیده درروش نه دم او بجای مانده نه گوش و بدآل چون کالیوه و کالیده آشفته
و پریشان شیخ شیراز بیت ازین خفرقی سوی کالیده بدی سرکه در روی مالیده منوچهری فرد ناله بلبل
سحرگاهان و باد مشکبوی مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند و بمیم مایه و مایه و مایه حاجت و ضروری و پساویدن
و پرماسیدن بفتح بای تازی و بای فارسی دست مالیدن بر چیزی بجهت ادراک درشتی و نرمی و سردی و گرمی
آن و مینه بوزن و معنی میویز که ترجمه زبیب ست بسحق اطعمه شعر با میویز فراوان به تنقص می خور آن زمان
از سر کردن کنک مغز برار عمر خیام رباعی آنها که اسیر عقل و تمییز شدند در حسرت هست و نیست ناچیز شدند
رو با خبری و آب انگور گزین کین بیخبران بغوره میویز شدند شهره آفاق بیت هر که برو رسیده آن

[illegible]

درست که ... چنین معنی ... بهر ... تحقیق است که ... [illegible]

معنی ... کند خواجه نظامی ... بیت ... [illegible]

این ... قول ... جگر ... [illegible]

قطعه جانی ... دولت ... [illegible]

بیکند ... وجناب سراج المحققین میفرمایند اگرچه ... معنی جمیع ... [illegible]

شده ... لیکن تحقیق آنست که ... درین قیاس ... هر کدام ... [illegible]

چنین حالت آمده چنانکه ... بیت ... [illegible]

بگردد ... [illegible]

فرق ... زبان ... [illegible]

کلمه گاهی محذوف الهاء نیز استعمال کنند چون یکان و یکانه و جان و جانانه ... [illegible]

و جسم من جان دگر و جانان جان دگر ... شعر ... [illegible]

از ارباب دولت ... یکان ... خسرو فرد ... [illegible]

... بیت ... [illegible]

باشد چنانچه درین بیت ... بیت ... [illegible]

... کلمات دلالت ... [illegible]

سید محمد عرفی شعر ... [illegible]

نوشته اند که ... [illegible]

... [illegible]

وجناب سراج المحققین میفرمایند که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیشینه

[illegible] لفظ عربیست [illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] صنعت جلال [illegible] بدست قدرت [illegible]

[illegible] خواجه جلال الدین سلمان **قطعه** ترا پیشه [illegible] حسد ورا بکلاه کهنه [illegible] و قبا [illegible]

[illegible] ز زخم سیل حکم تو [illegible] کبود [illegible]

[illegible] چرخ [illegible] لفظ گرا و گیا و پادشاه و کلاه و سیاه میتوانند که یای زائده باشد و میتوانند که اصلی

[illegible] **فرد** ز صبح تیغ تو گردد [illegible] رسوا اگر [illegible] سازد

[illegible] بحکم ازرق **فرد** زمرد و گیه سبز [illegible] ولیکن [illegible]

[illegible] **فرد** [illegible] خواجه شیراز **شعر** [illegible] حافظ [illegible]

[illegible] ساقط شود چون جامها و خانها [illegible] اضافت [illegible]

[illegible] شود چون جامه من و خانه من و جاملک و خاملک و همچنین [illegible]

[illegible] چون بندگی و خواجگی و بندگان و خواجگان [illegible] کلمات دندان و دندانه [illegible]

[illegible] و نشان و نشانه [illegible] مستانه [illegible]

[illegible] اطلاق زنانه و مستانه بر شخص [illegible]

[illegible] جامه زنانه [illegible] مستانه [illegible]

[illegible] اطلاق دیوانه و مستانه بر شخص و غیر شخص [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فردوسی [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وزیر [illegible] گوید [illegible] عبارت از [illegible]

بلندی پس [illegible] گوید [illegible]

دولت از [illegible]

[illegible]

کما فی [illegible]

و واو مجهول [illegible]

آواز او شنیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت صفت وتصحیح ... [illegible] ... پوشیده نیست که ... [illegible]
که بهم مفعول هم ... چنانکه ... [illegible] ... هیچ ... [illegible]
... [illegible] ... ومعلوم باید که فاعل این ... [illegible]
... [illegible] ... فاعل ... [illegible]
... [illegible] ... فاعل ... مفعول ... [illegible] ... بمعنی عطف هم ... چنانکه ...
طعام پخته خورد وخوردن ... است ... طعام پخته رخصت گرفت ... همین قدر ... میشود که بعد از
کاف این ... [illegible] ... که فاعل میباشد چنانچه در مثال اول فاعل ... هم زید است و
خوردن هم اوست ودر مثال ثانی فاعل ... ورخصت گرفتن ... است جناب سراج المحققین میفرمایند
... [illegible] ... آنکه ... کلمات ... مثل ... [illegible] ... محض ...
... معنی تعظیم وتفخیم یا تحقیر وتصغیر یا شفقت وترحم یا غیر آن ملحوظ باشد ... آنکه ... کلمات محذوف ...
... [illegible] ... اشعارست بآنکه ما قبل حرف محذوف مفتوح بود ... [illegible]
واو ... [illegible] ... **اوست** که باصل بدل شود چون ... [illegible] ... بالضم ستاره مشتری چنانکه گذشت
... [illegible] ... بیای مجهول وجیم فارسی ... وهنگام ... وقت وزمان ... [illegible] ... جمع ... ایشان و ... [illegible]
... [illegible] ... میان ... سراج الدین ... **شعر** ... شد از هجر ... [illegible]
... [illegible] ... **فرد** ... [illegible] ... زیرا ... [illegible]
... [illegible] ... کمان ... **فرد** ... [illegible] ... که من ... [illegible]
... [illegible] ... **فرد** ... [illegible] ... کوشش ... همه ... [illegible] ... حکیم
بیت ... [illegible] ... خلق خود ... همه را ... [illegible]
... [illegible] ... ومجهول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **شعر** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... پیام ... [illegible]

[illegible] ... برای ... پیام ... [illegible]

[illegible] ... پیام ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... پیام ... [illegible]

[illegible] ... پیام ... پنهان ... [illegible]

[illegible] ... در خلوت ... گفتگوی پیام میخواهم

[illegible]

[illegible]

گویا آن امر معلوم مخاطب میداند از جهت عدم عمل حسب علم چنانچه درین بیت شیخ شیراز **شعر** زگوش پنبه برون آر و داد خلق بده و گر تو می ندهی داد روز دادی هست اگر پرسی تنکیر در مضاف الیه هست گویم راجع ست بسوی مضاف زیراکه مطلب تنکیر او نیست بلکه غرض آنست که روزیست که دران داد گرفته او هر یک خواهد رسید و چون مخاطب بسیار ظالم ست چنین میگوید که گویا نمیداند کذا افاده العلامة الاحراری فی شرحه و اغلب که درینجا نیز برای تهویل و ترهیب ست و آنچه شارح فرموده فائده ضمنی ست و همچنین درین بیت **شعر** بخون بیگناهان اینقدر دلیر مباش که روز حشری و فردائی و جزائی هست و گاهی محض برای تاکید مثلا **بیت** هر یکی را بهر کاری ساختند میل آن اندر دلش انداختند و این در مسند الیه بود و در غیر مسند الیه برای نوعیت باشد چنانچه بهر کاری یعنی بنوعی از کار و اگر بعد از لفظ هر که ترجمه کل افرادیست واقع شود افاده معنی جدا گانه کند چنانکه گویند هر روزی و بازاری مسجدیست و برین قیاس هر کاری و مردی و هر گاه یائی از اسمای اشارت یا ادات تشبیه چون این و آن و چنین و چنان یا لفظی دیگر مستعمل شود و حکم معرفه بهم رساند پس الحاق یای تنکیر و آنچه قایم مقام آنست درست نباشد مگر آنکه برای تعظیم یا تحقیر بود چنانکه بگوئی چنین چیزی کجا بهم رسد چنانچه درین بیت خواجه نظامی **بیت** چو خضر از چنین روزی روزه گیر چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر و در گردمی و گفتی برای استمرار ست و چون با حرف شرط یا تمنی مثل کاش و اگر و مانند آن بر فعل درآید حذف آن جایز ست شفیع **شعر** صبح پیری شد سفید و غفلت ما کم نشد کاش بیداری نصیب ما بقدر خواب بود سید محمد نجفی **شعر** هر پایه به خدام تو میرفت بحرز گنبد اطلس افلاک چنین مستعمل میرزا جلال اسیر **ع** اگر دیوانه پیغمبری داشت چه درین بیت نور الدین ظهوری **فرد** تا یک جفا بکار برد صد وفا کنم دشنام میدهد و من بهر عمری دعا کنم هر کلمه که در آخر آن واو یا الف مده حروف اصلی بود در حالت اضافت و توصیف یائی بران زیاده کنند و آنرا در حالت تقطیع در شمار حروف نیارند چون پای لنگ و جای تنگ و مینای کلان و بوی شراب و صهبای ناب مگر در وقتی که ضمیر متصل بعد از وی واقع شود در صورت الحاق یا ضرور نیست چنانچه درین مصراع غزالی **ع** حسن زیبا ش حیل عشق آورد و همچنین بوتش و مویش معنی بوی او و موی او زیادت بر الف ازان جهت ست که آخر موصوف و مضاف در فارسی مکسور میباشد و الف مده قبول حرکت نمیکند لهذا عوض آن کسره یا زیاده کنند و زیادت بر واو ازبرای آن بود که کسره بر واو ثقیل ست لهذا عوض کسره یا زیاده میکنند ارست که در کلمه که آخر آن یا بود بکسره کفایت کنند اگرچه در بعض مواقع منظوم ...

فصل حذف

بود **شعر** بعهد جلوهٔ حسن کلام من اندوخت قبول شاهد نظم کمال نقصانی مغز حکیمی من از بهر روح ساز دهم
نه انوری و نه پوری فلان نه بهانی استاد علی بن حسن باخرزی **فرد** نه چشم چرا که کند روی ساقی نه گوشم بزدد
حدیث نهانی ز مطرب سرود از نو هم نخواهم نگویم فلانی تو یا با همانی مولانا می حیاتی گیلانی **شعر** اگر نه لازمهٔ
ذات و همت بودی بکسر نیز ندای خدای نقصانی افضل الدین خاقانی **فرد** بهر نا سازی و رسازد دل
تا خوشی خوش کن که آیت زیر کاه است و کمالت زیر نقصانی کمال اسمعیل **شعر** دلم تو داشتی از لبی مداوح
بر آنکه مژدهٔ وصل تو ناگهان آورد نجیب الدین جرباذقانی **شعر** بران دقیقه که بر لفظ تو گذر یابد قوای سامعه
حالی کنند استقبال خواجه شیراز **اشعار** حالیا خانه بر انداز دل و دین منست تا هم آغوش که میباشد و همخانه کیست
شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند مژه سیاهت ار کرد بخون ما
اشارت ز فریب او بیندیش غلط مکن نگارا حضوری گر همیخواهی از و غائب مشو حافظ متی ما تلق من تهوی
دع الدنیا و اهملها مسعود سعد سلمان **شعر** یافته از تو با هزاران لطف خلعت و نور مانی دیگران محمد قلی سلیم **شعر**
نسبت دشمن ببین از خود که در کاشانه سیل گر تراب چشم خود باشد زیانی میکند میرزا صائب **فرد** نیست بی سر گشتگی
ممکن خلاصی زین محیط تا بساحل از دو صد گرداب میباید گذشت **له** بر سر خاک غنی را مردم درویش اگر زیادی
هست حسرت تا چند **له** از فضولیهای خود صائب خجالت میکشم من که باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا و
ملا طغرا در تعریف ساقی **فرد** شب بزم اگر قحطی روغن است چراغ پیاله از و روشن است نور الدین ظهوری **شعر**
در انتظاری ابنک خیالی بودم رسید وقت ز شوق نکار میکریم و در وسط کلمات نیز در آید چون کارگر و کاریگر
فلاسنگ و فلیاسنگ بفتحا بمعنی فلاخن صان و اهل حرفه میر خسرو **فرد** جهاندار بر تخت زر بار داد بکاریگران
گنج بسیار داد و گلگیر بهر دو کاف فارسی بمعنی گلکار است چنانچه بیاید و چوگان تحتانی بمعنی چوگان تحریف
چولکان بلام مرکب از چول بمعنی سخی و خمیده و کان که کلمه نسبت است و صولجان معرب آن **شعر** یا رحم
بسکه بر من افکندی پشت من چول گشت چون چوگان ابن یمین **فرد** ربوده گوی لطافت بچولگان
سر زلف ز دلبران سهی قد و گلرخان سرای **و یای مجهول** برای تنکیر و وحدت آید و تنکیر گاهی برای
تکریم و تعظیم بود و گاهی برای تهویل و ترهیب و گاهی برای تذلیل و تحقیر چنانچه گویند فلان مردیست یعنی
مردی بزرگ با هیبت و فلان غلامیست یعنی غلامی حقیر و ذلیل و گاهی برای تعجب چنانچه درین بیت اوحد الدین
انوری **شعر** مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق و گاهی آن باشد که گویا

ابوالفتح سیدانی در کتاب بدوی الغشا دی در باب اول در بحث حروف جاره آورده که دال قسم بدل ست از تا چنانکه تا از
دال و در قوله دامده لاضربنک چنانکه باسمه لاضربنک و تامده لاضربن و این دال ست بران که ایشان بدل البدل نیز
صحیح ست و در بعض کلمات اشتباه می افتد که باهم مبدل اند یا مترادف سبب آن اختلاف حروف بود چون دنخ
بدال و رنخ برای مهملتین و کنخ بکاف تازی و لنخ بلام هرکدام بضم و باشباع واو نیز نام گیاهی که ازان بوریا بافند
وآنرا بتازی حصیر گویند شاکر بخاری **شعر** روی مرا بحیر گرد زرد تر از رنگ زر کردن من عشق کرد نرم تر از دنخ
ودنخ وخراش وغراش بغین معجمه و براش بباء تازی بمعنی خراشیدن پوست میر خسرو **شعر** بسا گبرا که پیش
بت بتسلیم نزیراره باشد خوش بدو نیم تو گر عشق حقیقی لافی ای دوست غراش سوزنی بنمای در پوست و
وخزینه و بهرینه بهای هوز و کرنیه بکاف فارسی گنجینه و بوته و بمعنی خرج که مقابل دخل ست مجاز ست و زغال و کال
بضم میرزا صائب **فرد** هر شیشه جان خزینه اسرار عشق نیست ناموس شیشه ایست که در بار عشق نیست حکیم
فردوسی **بیت** خزینه بانداز گنج کن دل از بیش گنج بی رنج کن وشکال بشین معجمه و دکال انگشت نا افروخته و
قلاسنگ بغا و قلاسنگ بقاف و کلاسنگ بکاف تازی فلاخن و رشیدی گوید قلاسنگ بقاف و وکال بواو طاهر
تصحیف ست و اصل فلاسنگ فلاخن سنگ یا فلخن سنگ و درین تامل ست چه فلیاسنگ بفا و تحتانی قبل الالف
وقلماسنگ بقاف و میم قبل الالف و فلیا و فلا بدون ترکیب بکلمه سنگ مخفف فلیاسنگ و فلاسنگ باشد یا هردو بسین معجمه
هردو نخستین و قلما مخفف قلماسنگ و علی التقدیرین بقاف تصحیف نیست اثیرالدین اخسیکتی **فرد** همی تا قطب
تا طور ست زیر گنبد خضر شکر پاشش زیک پله است وز دیگر قلاسنگش وخازغان بخای معجمه و زای فارسی
وغین معجمه و قازغان بقاف و قازقان بهردو قاف دیگ که دران طعام پزند و سرخچه بالضم و جیم فارسی و خچره
بدال و سرخره برای مهملتین و سرخره برای تازی نوعی از حصبه و آن جوششی بود سرخ رنگ و کلغونه و لغونه بواو
و لغونه بمیم و بلغونه بباء تازی و غلغونه بهردو غین معجمه بوزن و معنی گلگونه و آلغونه بالمد و الغونه بواو و کلاگونه نیز
بدین معنی ست حکیم نزاری **شعر** صبا سپیده و بلغونه کرده بر گل سیب بنفشه برزده سر همچو سبزه از لب جو افضل الدین
خاقانی **شعر** همچو موری عاریت اصلی ندارم شیحات همچو گلغونه بقائی هم ندارد گوهرم وافکندن بباء فارسی
بوزن و معنی افکندن اوکندن بواو و شله اگندیدن و افگندن مزید علیه آن مولوی معنوی **بیت** حاجت موری بشعر
بغفلت سوی من اوکنده ش سوی گشتان در گوهی من و کلابه بباء تازی و کلاچه بجیم بوزن و معنی کلاوه
بواو خواجه آصفی **فرد** ناله بهر چه زار تلک کلاوه کند اگر نه یوسف حسن ترا خریدار ست اثیرالدین اخسیکتی

میشود این قاعده کلیه است و در بعض مواضع از زیادت یا اشتباه می افتد باضافت و حال آنکه در آن قصد اضافت
نمیباشد چنانچه در قصیده حسین ثنایی که بنای قافیه آن بر کسره است و در ابیات دیگر کسره بنابر اضافت مستعمل
است مگر درین بیت **شعر** کشته بیدم اغیار بدانسانکه برم   آمدی دوش و همان رفت بصد جای دلم   چه
لفظ جای بطرف دلم مضاف خوانده میتواند شد پس بجهت تحقیق کسره میگوییم ما که چون حرف سوای یا را موقوف
خوانند دران هرگز بوی از اعراب نمیباشد اما اگر یا موقوف خوانده شود هرچند که قصد کسره نباشد لیکن چون یا
مکسور است بوی کسره ازان خواه آمد و همان بوی بجهت تصحیح قافیه کافی است و ازین قبیل است درین بیت
خواجه نظامی **بیت** چه خوش گفت جمشید با رای زن   که یا پرده یا گور به جای زن   چرا که رای زن تمام
لفظ مرکب بقلب اضافت است و جای زن باضافت قرآنی علیه الرحمه در شرح قصیده که مصرع اول از مطلع
انیست **ع** سوتمن اسعد ابن اسمعیل   در تفسیر لفظ غاشیه آورده که بالاپوش و بعد ازان گفته که درین بیت
لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام قدما بسیار است ازانجمله ظهیر الدین فاریابی گوید **شعر** نثار مجلس
چرخ گوهری بادا که در حساب نیاید بها چنان گوهر   انتهی یعنی یای که در لفظ بهای از برای اضافت بطرف
چنان گوهر ناچار است درینجا محذوف شده است از جهت استقامت وزن و بعضی گویند که این تکلف است و صحیح
نیابد از باده یافتن که درین صورت نه احتیاج بزیادت یا میباشد از برای احتمال کسره اضافت و نه ضرورت بحذف آن
میشود از برای استقامت وزن الاول هو الاصح و توضیحست ازینکه محض برای اتمام کلمه زیاده کنند و قصد اضافت
و توصیف را دران هیچ مدخلی نباشد و این اکثر بعد از الف و واو مده واقع میشود چون خدای و کبریای و قضای
و پای و حیای و امثال آن کمال اسمعیل **فرد** گر سر برآورد چو گدو با تو بدسگال   تیغ قضاش برکند از تن چو پنجه
چنار پای محمد سعید اشرف **شعر** جز نبی و ولی بحق راه مدان خدای را   از در معرفت مدان عالم کبریای را
عبد الرزاق فیاض **فرد** پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز نازکی   رنگ حیا دهد خدا چهره بیحیای را   و درین شعر
فائده دیگر است که حذف اسم در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانکه گویند فلان شخص را سلام کردم بیدرد مطلق
بحال من نپرداخت و نیز گویند که فلانی را بسیار زدند و مسکین اصلا فریاد نکرد **و از ایشان یا و ست** که
بدال بدل شود چون رونیاک و رودنک بنابر تحقیقی که گذشت و بنیاد و بنداد و بلام چون نال نای نی که همای
شیخ روزبهان بقلی **فرد** چو نال ناله بنوازم شود بلبل چو بستان مست   چو زیر و بم کشم در هم شود خار هزار
هزار او   و بها چون روینده و رونده نشو و نما ... و خوی و خو ... چنانکه گذشت ابو الفتح

او بشیشه خوری چو چیم بشقان بیرون بردار تن تو بلغم ناصر خسرو **فرد** چکنی دنیا بی دین و خرد زیرا خوش
نباشد بی نان زیره و آوشیش وکنپ وکنف وکنو وکنک بتحریک گیاهی معروف که از ان ریسمان سازند و رسنه
کمپیره پرسیین تحریف ست اوحد الدین انوری **شعر** دختر ندکه تو بر طارم تاکشش بدینی مدتی شد که برانکه
سرمش وکنب ست وحدهی نظم بین من قتال وکنف حلقی می ندیم هین من چلاده و دوال وماز بارز
وماند بمیم استخوان میان پشت و آنرا پشت مازه نیز گویند و آن ترجمه صلب ست و چیر و چک و چل بضم جیم فارسی
نره حیوانات و چوک و چال شنیع است حکیم سوزنی **شعر** بپشت مازه کاو زمین رسد آسیب چو برکشم خر خمخانه
را بنزیر بجا انچه وی آن پسر سیزکرک چه خور کرد من ندیدم که در افاق یکی بلتر کرد پور بهای جامی **شعر**
از غیب در دهان تو افسرده خون چو کس و ز غصه آب گشته ز چشمت روان چو چک قرالادی **شعر** برکس
چون کمان نهانی نزنی چوک چون جک نداف قاضی احمد سیستانی **رباعی** ای بهر ملیح من دو خال تو خوب
وان غبغبهای با اصول تو خوش صد بار بگفتم که چو آلت خوش یکبار تو هم چو آلت خوش و خروس خروچ خروه و کلوچ
مرغ معروف که پیش از بامداد بانگ دهد و خره مخفف است و ملا سروری بدین معنی خوخ نیز آورده لیکن از بیت شمس
فخری که مستند اوست بمعنی گوشت پاره سرخ که بر سرش میباشد مستفاد میشود و این ظاهرا مجاز ست و هذا
بیت هر خروسی که سحر مدح شهنشه خواند بامدادان ز شرف بر کلکش ساید خوخ ناصر خسرو **شعر** سرد و
تاریک شد ای پور سپیده دم دین خره عرش هم اکنون نکند بانگ نماز حکیم عنصری **بیت** شب از جمله
سفر کردستوه شود پر زعرش چو پر خروه حکیم رودکی **بیت** عکا لنده جنگ مانند قچ تبر برده و بر
چو پر خروچ وکوچ وکوف وکول بکاف تازی بوزن و معنی بوم و بوف بهای تازی نیز آمده و اند و رشیدی گوید
که این تحریف ست رئیس فخر الدین محمود **شعر** کر بها ز نظر همت او افتد دور شوم در ویرانه نشین کردد
مانند کوچ ابن یمین **شعر** نشاند بی هنر از بجای اهل هنر ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهای و پوپش
و پوپک و پوپه و پوپو بیای فارسی و واو معروف هدهد مرکب ست از پوپ یعنی کاکل مرغان و آن عبارتست
از پرهای چند که از پرهای مقرری زیاد تر باشند و بعضی بمعنی تاج نیز گفته اند و پوپو در اصل آواز هدهدست
و بمعنی ماخوذ مجاز مشهورست حکیم نزاری **شعر** وصال بلبل با گل هنوز نابوده بخیر شیوه بر آورده شانه سر
پوپو سراج الدین قمری **فرد** بر شاخ تا سی تو اگر زیست نوازند فرق سرا و باد بده تاج چو پوپو
هدهد شانه **بیت** الا تا از نگویند آسیلمان نگه بالقیس جلوش داد پوپک واو سبز زرد و اسپرس و

شعر پیچ پیچ است بدرود مُل رهست بوی گلاب لاس هست ای ابریشم فرومایه و کاچغر بجیم تازی نیز و کاغر
برای فارسی همان کاشغر که نام شهریست معروف مرکب از کاش بمعنی درخت صنوبر و غر که بمعنی ما واو مکان است
و ظاهر از آن شهر این درختان بسیار بوده باشند حکیم ازرقی **شعر** و گر بباغ نهان شد بهر کاف گلسرخ سرای
باغ گل از گلرخان کاچغری وانگوان بواو و انگیان بیای تازی و انگدان بدال و انگیا بتحتانی درخت حلتیت
و اصل همه انگدانست باستدال انجدان که معرب انست فلکی شروانی **شعر** تا ابتسام ذوق جان ندید ناورد
جان نکهت گل ز انگدان لذت مل ز آمله ورونک درونیک ودیناس و روین چوبی سرخ رنگ که آنرا بتازی
بقم گویند اوحدالدین انوری **فرد** با جان من اگر به هوای ترا گیست خون خشک باد در رگ جان همچو رونیم لیک
حکیم نزاری **شعر** بمی ای تر تریم زهر خون عرق بعصرم همچو ودیناس ورزبان بر آتازی موحد الف کشیده ورقان
بغا بیر فرتوت گدائی اسروری نندباف نندواف زندلاف بلبل هزار داستان وزندخوان وزندوان متکلم
خاقانی **شعر** تن زسرا چو نیل و چون روناس منجمد گشته در عروق دما وتیر ویجیر وجیر بالضم خوب و
پسندیده حکیم فردوسی **بیت** یکی نامه بنوشت خوب وجیر سوی نامور خسرو دین پذیر النقرح رودکی **فرد**
هجیر پر خرد اناده منعمی که گشت بجاه و نعمت با او برابر آتش و آب استاد دقیقی **شعر** ای محرآل اندیه
ای مملکت را ناگزیر ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت شهیر وترفنده نقو قالی و تقاترکنده مکان
تازی وترونده بواو وقبل النون نکرو تزویر و بیهوده نارست میر خسرو **بیت** چو بخنت کامی چنانکه گولی پندتو
بود و دروغ وترفند حکیم سوزنی **فرد** جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسم گردم قلم از یافه ترکنده شکسته و
آیین بدو تحتانی و آدین و آذین بالمد زیب و آرایش و مجدالدین علی توسی گوید آدین و آذین قسم طاقی چند
که در آرایش شهرها بندند و نیز قاعده و قانون جامع هر دو معنی است این بیت میر معزی **فرد** تا بتشاب
خم گرفته بر زحسن آدین بود خم گرفتن قامت عشاق را آدین بود و پیشیار و پیشکار خادم و شاگرد و شدیار و شدکار
و شنبار و شنکار بالضم کاوراندن و شکافتن زمین برای زراعت ناصر خسرو **فرد** گل خوشبوی باکیزه است
اگرچند نروید جز که در سرگین و شدکار مختاری و زندست فلک **شعر** هرگاو پست که خورد نما چار بر می
که خود کند شدیار افضل الدین خاقانی **بیت** از پیشه طبع تیشه کارم صد طایفه پیشکار دارم داوشیم
و آاویشن بالمد و یای مجهول گیاهی دوائی که درویشان با زیره و نمک نا نخورش سازند و آنرا بتازی صعتر
خوانند و در رسم خط صعتر بصاد نویسند تا مشتبه نشود و شعیر که جو ترجمه است یوسفی مطلب **فرد** آدنیه خور

پارسی خاک پامال وکلیواج وکلیواچ وکلیوانه بالکسر چیزی مجهول نمغی مرکب است از کلیو یعنی سرگشتگی و واج و این بمعنی هست
وکوفته گرکه باشد و کاغند بفتح کاف تازی و کژاکند بتقدیم کاف و کاف دوم فارسی جامه که درون آن بکر یعنی ابریشم خرد آکنده
آکنده باشد و مبارزان بیشتر در جنگ پوشند حکیم اسدی بیت ز خفتان و از جوشن کارزار ز درع و کجاغند بر
سی هزار کمال اسمعیل شعر اندران لحظه که بیم تو چو گرم بپاید کفن خصم ز آکندش خفتان باشد ضمیر شین
درین بیت راجع بطرف خصم است و بعضی این شین جزو کلمه پنداشته اند و این مشهور است و در بعضی کلمات اتفاق
می افتد که باهم مبدل نه بلکه مترادف و سبب این اختلاف حروف و اعراب بود معا مثلا سفت بضم سین مهمله
شانه و دوش بود و بمعنی سرو دوش و بالکسر کنده و سطبر و کلفت بکسر کاف تازی بمعنی اول و بضم کاف
فارسی بمعنی دوم و زفت بفتح زای تازی نیز بمعنی دوم است مولوی معنوی بیت چون بشد در شدت آن حرص
زفت همچو سنگ سودای خانه از تو رفت عبد الواسع جبلی نظم تا باغ و راغ را سلب سبز و گفت زرد
ابر بهار باشد و باد خزان دهد بگذار صد هزار بهار و خزان بکام تا هر چه کام تست ترا ایزدان دهد حکیم فردوسی
بیت نگه کرد رستم بدان سرفراز بدان جنگ سفت و رکاب دراز بیاورد گرز گران را کلفت سپه ماند
از کار او در شگفت استاد عنصری بیت فکندش بیک زخم گردن کلفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت
شرف شفروه شعر خلعت مدحت تو گرچه دراز است و تمام لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود گرچه از
کلفت فلک یک درود جیب افزونست چون تو بر سفت کشی تا بکمرگاه بود و غالب که گفت بکاف فارسی مخفف
بسکنت بود که آن نیز بمعنی ما خودست و کفت بکاف تازی قلب کتف که لفظ عربیست و این از تصرفات
فارسیان بود و مقیس علیه رت بتحریک لام و فوقانی مقلوب و مبدل رطل که مقداریست معین و آن نیم
من تبریزیست که سیصد مثقال باشد و بمعنی پیمانه بزرگ که شراب در آن خورند ظاهرا مجازیست و کریچ بضم کاف
و بریچ بکسر بای تازی و بهمین و تیر و کنجشک و چنجشک و کستاخ و بستاخ که پستاخ مشبع آنست و استاخ بضم
همزه و اوستاخ باشباع واو مولوی معنوی بیت روی صحرا هست هموار و فراخ هر قدم دامیست
کم زن اوستاخ حکیم سنائی بیت پارسی علم و دین بگفت استاخ زانکه دل تنگ بود و علم فراخ
سیف الدین اسفرنگی شعر تیر از کشاد چشم تو استاخ میزند شاید که در حریم دل خصم محرم است
کلامی همدانی فرد بهر جهان صد دل تو بستاخ نکرد بلبل بسوی عارض گلرنگ طره شمشاد میر خسرو
بیت بستاخی نامه از تو گذشت پستاخی حکیم سوزنی شعر گندم امید کردمی و

دهسپرپ و دهسپریت بالکسر یای مجهول میدان دوانیدن اسپ و اسپ رز و دهسپرس مخفف ... هسپریت است و علیه
آن حکیم فرمود **بیت** افشانه نهادند بر اسپریس یادش بکرد ایچ پالس بکس پیچش و پیچک بضم تا سی
فارسی و جیم هندی و کنددش بکاف تازی و پیدش و پیندک و پیند و پینده و پیچه ایضاً بیای فارسی و غند بغین معجمه
و سین مهملت بدال بعد النون پینبنده که آنرا کلوله کرده باشند و میگویند که پسین مخفف پاغنده بود افضل الدین خاقانی
شعر یکی از ایشان پیچک ستان و پنبه فروش که ریش کاری نامه است نام او عنوان و چیک و چینه و
خفه بتحریک خای معجمه و بای فارسی فشردن گلو و آنکه او را گلو افشرده باشند مجازست و غلیواژ و غلیواج کلیواج
زغن چنانکه گذشت و سراغوج و سراغوش و سراکوش گیسوپوش زنان سراغج مخفف آن و آن کیسه بود
همیان مدارزی سه گز که بر یک سر آن کلاهی باشد و آن کلاه را بر سر نهند و گیسو را در میان آن کیسه اندازند
و هر سر دیگرش مثلثی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانده بر زیر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند شمس
فخری دو **فرد** گفتی یکی عروس بدیع اندر حبش از عنبرش سراغج و از مشک پیرهن خواجه نظامی
بیت سراغوجی بر اندوده بگوهر برسم چینیان افکنده بر سر به آب اندر چه گشتن چو ماهی به از پیش کنیزی ... شمس
فخری **فرد** بعهد عدل تو دزدان مغرب چنانند خنک کسی که بود ایمن از عذاب خنگ خیچ و خیز
بخای معجمه و جیم فارسی و میش بهای هوز و هر دو بشین معجمه چوبی که بر گردن گاو بسته زمین را بدان شیار کنند
سراج الدین راجی **بیت** از سینه غم سده و دلش ریش چون کردن ... گاو از خیش آزواج بالف
و درج بواو و فرج بفا و جیم تازی قیمت و بها و معنی قدر و منزلت مجاز مشهور است و زر و فرد نیز برای تازی
شلو بشین معجمه و واو معروف دیوچه چنانکه گذشت و کشکول و کچکول بکاف تازی و کچکول بخای معجمه که او نیز
بمعنی کاسه گدائی مجازیست که مشهور شده و کالحقیقه گشته و کلیکر و کلیکر بالکسر و یای مجهول کلکار و اغلب که به
معروف است اثیر الدین اخسیکتی **شعر** زمانه هست بد و تسلای تو معاد چراغ آفتاب میش صد کلیکر و مزدور
و بوچ و بوش و نعش بفتح بای تازی و فا کرد عزم و عشاق و طرب و هوش بهای هوز نیز نوشته اند بوسید
بو بدید کو این تحریف است خواجه عبد الله انصاری در طبقات خود آورده که چند مشکن بود و اندر پیچ و بوش
حکیم سنائی **بیت** با دو بهشتی برای حرمت فرج با عوام به بهانه شان بشرع و افتتن بالفتح و های معجمه و مفتعل
معجمه و افقدن بقاف بعد الفا اند و یختن و حاصل کردن ناصر خسرو **شعر** تو بلی تیز را افغدن
مرا اگر زیاسی مزدور همگان شده و آن سگ بیت اگر قافدن شود نیز ... تعلی ...

فی الشرح و نور الدین ظهوری در تعریف صورتگری مصرع **بیت** که چنان باغش فصل خود داد شگفته غنچهای از
جنبش باد یعنی برای گلچینان باغ تصویر او در فصل خود داد که غنچهای بهار در ان میباشد شگفته میشوند غنچهای
آن باغ از جنبش باد یعنی در ابتدای برگ ریز عالم ابتدای بهار او میشود و بیانیه چنانچه درین بیت خواجه شیراز **فرد**
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازم خواجه جمال الدین سلمان
شعر آفتابی که چو در رزم زند دست به تیغ از میان پیکر مریخ برارد ز حسام خواجه نظامی **بیت**
نمی چو بارنده میغ تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ و تبعیضیه مثلا شیخ شیراز فرماید **بیت** یکی از
امرا صاحبدلان کسی گفت شکر بخواه از فلان یعنی یکی را از زمره صاحبدلان و درین بیت که **بیت**
ز هر شاه کامد جهان را پدید بدست تو داد آفرینش کلید بتواند که انتزاعیه باشد یعنی هر پادشاهی که در عرصه
عالم پدید آمده بود زمانه کلید سلطنت را از و گرفته بتو داده و میتواند که تبعیضیه بود یعنی از همه پادشاهان که بر روی
زمین پیدا شده اند انتخاب نموده کلید فتح و فیروزی بدست تو داده و درین بیت که **بیت** مگر شاه زان
داد چوگان بمن که تا زو کشم ملک بر خویشتن بلکه در بیت سابق و انچه بیانیه گفته شده است نیز ظاهر
انست که همه برای انتزاع باشد در صورتیکه منتزع و منتزع عنه یکی بود چنانچه تگرگ و پیکان و باران و تیغ
پس معنی تشبیهی بهم رساند و حکم بیان پیدا کند مثلا چنانچه شاعر گفته که از حسام پیکر مریخ برارد یعنی تیغی برارد
که مثل مریخ خونخوار بود پس درینجا از تیغ خونخوار صورت مریخی انتزاع یافته هرچند لفظ برارد دلالت دارد
بر انتزاع و این منافات ندارد و بر بودن لفظ از برای انتزاع چنانکه در مصراع ع تگرگش ز پیکان و باران
ز تیغ و برین تقدیر در قول او ز و کشم معنی انتزاع درست میشود و درینصورت مرجع ضمیر او لفظ شاه
خواهد بود اما اگر مرجع ضمیر او لفظ چوگان باشد پس برای استعانت بود و همین بهتر است چراکه معنی انتزاع
در صورت اول از کشیدن حاصل است و درین بیت حکیم زلالی که **بیت** قلم زن چابکی خارا طرازی
ز برق تیشه پیه دل گدازی همچنین درین بیت میرزا صائب نیز برای استعانت **شعر** که میشوید غبار
کلفت از دل عندلیبان را دران گلشن که گل از خون خود حنا میشوید و جناب خیر المدققین در شرح
این بیت خواجه نظامی **بیت** نوازنده تر زان شد انصاف شاه که رحمت برد خاصه بر بیگناه میفرمایند
که از تفضیلیه است یعنی انصاف سکندر مانند انصاف پادشاهان دیگر نیست که رحمت ایشان مخصوص
میباشد بر بیگناه و بر گناهگار اصلا رحمت نمی کنند بلکه انصاف یعنی فضل سکندر از مرتبه مذکور فوقیت گرفته و در

اگر نجم وعده و داد کرد توهم تقلید نمیهمان کلاب کشک و بعضی کلمات اشتباه می افتد که با هم شبیه اند لفظاً بغیر یک حرف آخر
اختلاف معنی آنچه مستعمل آن کلمات بدون حرف آخر نیز بود چون تا با افسار بهر دو وا بمعنی عطله و مدرفتان
ملا افسای و مار افسا انکار با افسون رام کند اوحدالدین انوری شعر که حسود ت بست مار جوید اثر
از جواب مار افسای و دوا نشاد و دوا نشاب و دوا نشا بدال مهمله و شین معجمه صله و عطا بلکه داشن بنون نیز آمده چنانکه
شعر تو چشم مرا خورشید روشن مراد یار تو با یزه داشن خواستم با شار و نشا دشن بدرا نیجا بمعنی
نوشادش منوچهری شعر زکین تو غمناک کرد و عده و زد اشا و تو شاد کرد و دولی و ممکن ست که
داشن مخفف با داشن باشد که گذشت و غوشا و غوشاک و غوش با و مجهول سرگین حیوانات یوسف عزیز
شعر آن موی او نگر چو یکی آغوش غوش خشک آن موی او نگر چو یکی آغوش غوشته و غوشه
گیاهی ست که کاذران در شستن خرت بدل اشنان کنند و در بعضی کلمات که بزیادت یک حرف یا زیاده نیز
استعمال یافته اند اشتباه می افتد که مزید علیهند یا مخفف منه چون پیدا و بیدا و بفتح بای فارسی ظاهر و آشکارا
و پیرهن و پیرهند و برهمن و برهمند و نارون و نارونه و نهنبی و هنبید و شفتالو و شفتالود و مثال هر کدام
در بحث خود گذشت

باب دوم در حروف صله وغیره

وحروف صله از مفردات چون با و کاف چنانچه گذشت و از مرکبات چون **از** ابتدائیه و از حرف صله
وا این محذوف هم آید مثلا شعر ازین شعر تر و شیرین ز شاهنشه عجب دارم که سرتا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد
ای از سرتا پا و خواجه نظامی بیت سکندر که گردان عالم نکری کجا تا کجا سد سکندری ای از کجا تا کجا
سید حسین خالص شعر و عده وصل کسانی مهپاره بیاد ت رفته است چاره درد من بیچاره بیادت رفته است
و میرزا صائب شعر هر کاه پیله اکمه آشنا کنی لب دست کار رفته با بیخبر مباش برد ست کار رفته نباشد
گرفت و گیر چون پیله دست در کمر یار میکنیم ای دست از کار رفته و برین قیاس سر گذشته بمعنی از سر گذشته
و این بیشتر در کلام متاخرین بسیار آمده و از سببیه چنانچه گویی راحت از محنت ست و فرحت از طاعت و خواجه
نظامی بیت هوا معتدل بوستان دلکش ست هوای دل دوستان زان خوش ست یعنی بسبب
هوای معتدل بوستان بهوای دل دوستان که عبارت از خواهش دل ایشان باشد خوش ست و در لفظ
هوای دوم ایهام ست از آن جمله چنانچه درین بیت اوحدالدین انوری شعر چه مرتبه و فتح جای حصار
ای بمعنی برای ۱۲
که تکیه گه دشمنان تو آن ای برای کور کردن دیده دشمنان تو ای خنجر جلاد و بیم و فتح جای بسیکین کنانی

ای زیادت [illegible] صفت [illegible] وعده وصل [illegible] صفت [illegible]

جان کرده ام جامی من عهد نیه خود سازد یعنی عمل خواجه نظامی **بیت** عروس جهان بر افشاند از برش عروجهان
دیگر بگرد سرش چو بر کار چرخ از بیکو مودت تر بیعی واقعه هدی بدر گذشت و نعان از بر شعله آذری
چو بر سر نخ کل کنند نیلوفری پس قول او از برش یعنی بر بالای او و فوق او باشد و برین قیاس در سائر ابیات
مذکوره و همچنین **شعر** قریب خوش از خصم ناخوش بهست بر افشاندن آب بر آتش بهست امیر خسرو
بیت ای که پسر از ملک و جوانی منار نازبده و کن که شد او بی نیاز وخواجه شیراز **شعر** اعتمادی نیست
بر کار جهان بلکه از گردون گردان نیز هم کوس ناموس تو از کنگره عرش زنیم علم عشق تو بر بام سموات بریم
مولانا بنائی **شعر** ای رقیب از اعتبار خود چه بنازی بکبر عبرت از روزی که من هم اعتباری داشتم
و بمعنی مع خواجه جمال الدین سلمان **شعر** جان زندگی از چشمه پر نوش تو دارد دلبستگی از سنبل گلپوش تو
دارد و برای تخصیص چنانچه گفته شود که این اسب از فلانی ست و رنجیدم از فلان یعنی خاصه از ذات او
و همچنین درین بیت خواجه نظامی **بیت** از و بوم کشور بیکبارگی ستوه آمدند از ستمکارگی و اغلب که در مصرع
اول از صله ستوه آمدن بود و در مصرع دوم از سببیه است شیخ شیراز **بیت** زمین از تب لرزه آمد ستوه
فرو کوفت بر دامن از میخ کوه و همچنین عبارت تیر از کمان جست و وقت از دست رفت که در ینها از برای
صله جستن و رفتن ست نه برای مجاوزت چنانکه بعضی گمان برده اند از بمعنی مجاوزت از جستن و رفتن حاصل
ست و مراد از قول او بوم و کشور اهل بوم و کشور ست بر سبیل تجوز از عالم فاسئل القریة مؤید این تقریر
و برای اعراض و انحراف از چیزی مثلا **شعر** از ان با وسعت مشرب از مذهب ساختم جانب که یک
آهوی وحشی نیست این صحرای دلکش را نشانی از سر کویش مکن جوای بهشت که از یک باغ بهشت
پای دیوارش و زائده چون از ناگهان از ناگاه و از بهر فلان و از برای فلان و مانند آن کمال اسمعیل
شعر ای چه لطف بود که تشریف دادی از ناگاه که یادت از من بخود و ناتوان آورد که آفتاب شریعت
بطالع مسعود باوج برج سعادت ز ناگهان آمد بدو فرخی و گشت بهشتی ز ناگهان از مین مقدم
عزیزت اصفهان **فائده** بعضی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی **شعر** از ینکه به
بعین تمام فهانه شود که کشاده نکرد و ز طره شمشاد نوشته اند که مصرع اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر
و این غلط فاحش است زیرا که کلمه از و غیره با متعلقات خود مبتدا واقع نمیشود مثل حروف جاره در
کلام عرب و نیز درین مصرع عین اسناد هم نیست بلکه از بن متعلق بقول او کشاده بود و کلا تخفی من له ادنی فهم

توانند کی زیاده است از انکه بر یکبار رحمت بیک عیش باده بلکه دشمنان را هم مشمول لطف و کرم میکردانند و بعضی گویند
دیگجا از سببیه است و کاف از صدر مصرع دوم برای بیان این سبب واقع و معنی را که علم مغولیت است
سهم کند چنانچه درین بیت ملا سعید همی شعر چون گزم از لب آن شوخ هوسناک سعید من که همچون صدف از
آبله دندان دارم از لب آن شوخ ای لب آن شوخ را از این پر یاد کرده شده و فراموش کرده شده نیز در اید باقر
کاشی شعر تو خود کی میکنی از من فراموش کجا جان میکند از تن فراموشش مولوی پیش والهروی
بحکیم نوشته شعر حکمت نیم بجرم نفهمید کی چرا از من بدین شتابه فراموش کرده وخواجه شیراز فرد نگویم
از من بیدل بسهو کردی یاد که در حساب خرد نیست سهو در قلمت وخواجه نظامی بیت بخوبی نهند رسم
بنیادها نه دولت به نیکی کند یادها یعنی دولت را به نیکی کند یاد و چون مقرر است که هرگاه کسی یاد کرده میشود
غرض آن میباشد که از و کاری گرفته آید و مدعا اینجا آنست که دولت برای آن یاد کند که بسبب آن مصدر امر خیر
گردد و در مصرف مقبول صرف کرده شود و میتوان گفت که درینجا یاد بمعنی نشان نیک و یادگار است بر سبیل تجوز
پس درینصورت کلمه از برای استعانت باشد و معنی اول است درین بیت شیخ شیراز بیت شب سر دشمنان
برده از دیده خواب چو حربا تامل کنان در آفتاب ای آفتاب را یعنی چنانچه حربا مشتاق آفتاب است و
خیال طلعت او دارد همچنان ایشان منتظر آفتاب بودند که کی بر اید و همچنین درین بیت بیت یکی دیدم از عرصه
رودبار که پیش آمدم بر پلنگی سوار واین بر تقدیریست که عرصه رود ظرف بود اما اگر شخص دیده شده از ساکنان
عرصه مذکور باشد پس عرصه مجاز و از تبعیضیه بود و مراد از ان از ساکنان عرصه رودبار و معنی فی خواجه نظامی
بیت چهل روز خود را گرفتم زمام کا دیم از چهل روز کرد تمام همه صورت از پیش فرهنگ ورای نقاش
صورت بود رهنمای لیکن بنا بر نسخه صحیحه همه صورتی بیای تنکیر وحدتست بمعنی هر صورتی و مقیس علیه آن
همه وقتی و همه حیلتی و امثال آن شیخ شیراز شعر چو دست از همه حیلتی در گسست حلال است بردن بشمشیر دست
و مولوی جامی بیت همان صورت گر اول زد بر وراه در آمد با رخی روشنتر از ماه وخواجه نظامی بیت
پناهنده را یاد کرد از نخست نیت کرد بر کامکاری درست ای در آغاز کار خدا را یاد کرد و بعد از ان نیت را
بر کامکاری درست ساخت و درین بیت سیدی محمد عرفی شعر جا یم اندیده کند عقل تو چیش و بلند هر که را
کعبه مدح تو بود ناصیه سا می مراد از جای ما و اد مکان بود نیست پس اگر مقصود شاعر آن باشد که مکان بودن
دنا و امی من عقل اندیشه نمود کند از بیانیه است از عالم انگشتر از طلا ساز و الا بمعنی فی باشد چنانچه در دل او جای

برهد وبرای استفادت حکیم سنائی شعر کی بادو چشم دل نگر درین زندان خاموشان کاینجا صد هزاران کس
ندیمان ندم بینی سیدی محمد عرفی شعر باصیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود ز طل من صورت حواس
محمد سعید اشرف فرد خط مشکین آلت قطع محبت میشود باسیاهی طفل را از پستان میبرد و بمعنی فی خواجه
شیراز شعر در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت خواجه
جمال الدین سلمان شعر میدیدم از رشک قمر در گل بصد رو تازه تر رفت و که دانم تا دگر گل در گلستان
کی رسد جان بیمارم باستقبال آمد تا بلب قوتی از تو مگر با جان بیمار آمدست و بمعنی من صله محمد قلی سلیم شعر
حسن با مهر و وفا بیگانه است هر که عاشق میشود دیوانه است و بمعنی من تفضیلیه باقر کاشی فرد بپیچان تر
ست زلف تو با گفتهای من شیرین ترست لعل تو با قند عسکری و اگر بای کلام بجای اول باشد پس
کلمه باز — تصحیف یای تحتانی خواهد بود باز رشیدی از سامانی مرادف بای جاره گفته و بمعنی فی این عبارت مثال
آورده که باز خانه شد یعنی بخانه شد و همچنین این بیت حکیم سوزنی شعر آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش
هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ای به نیام و اغلب که هر دو جا بمعنی الی باشد و در باز و گفتم بمعنی با او گفتم را جز
کلمه باء نیست بلکه عوض الف ست و میتواند که عوض دال بود چه محاوره اهل خراسانست که میگویند بدو گفت
بمعنی بدو گفت و بمعنی من بعد و نیز و دیگر چون باز بگو یعنی دیگر بگو و خواجه نظامی در آمدن خاقان چین نزد سکندر
برسم رسولان مثنوی چو سالار ترکان ز سالار دهر بآن خرمی گشت فیروز بهر بنوک مژه خاک درگاه رفت
پس از رفتن خاک با شاه گفت که شه گرچه گفتار خود را بجای بلندی که نیروش باد از خدای مرا با چنین
زینهار گفت خطی باید از دست خسرو درست که چون من کشم رخت یکساله پیش شهم بر نگیرد از جای
خویش بتعویذ بازو کنم خط شاه ز بهر سر خویش دارم نگاه دهم خط بخون باز من شاه را که جز بر وفا نسپرم
کلمه بر — راه را بر بمعنی اتصال و الصاق سیدی محمد عرفی شعر دوش بر دوش نبی در شرف ذات علی که
عدیم ست عدیلش چه خداوند علیم خواجه نظامی بیت غلامان گلچهره و دلربای کمر بسته گردون تخت
بپای زمین بر زمین تا باقصای روم بجوشید دریا بلرزید بوم یعنی زمین متصل بزمین اما اگر بمعنی بر
علی باشد پس زمین عبارت از اطباق آن خواهد بود چنانچه درین بیت شیخ شیراز فرد آنکه چون پسته دیدمش
همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز و همچنین فرد بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما دعای دولت
جان آفرین جزا و چون بر بمعنی بعد چیزی آمده باترک کرده میشود و میگویند که بر فلان خبر گرفت یا ترک کرد

با — بر متأمل پوشیده نیست که این با غیر آن بای صله است که معروف مشهور مذکور شد اینقدر هست که در اکثر مواضع یکی بجای دیگری مستعمل میشود چنانچه درین بیت که **شعر** با لطف ساعدت ید بیضا نمیرسد هیچ بیت سخن به مسیحا نمیرسد صله رسیدن واقع شده و بمعنی فا مبدل است و بمعنی مع مبدل وا باو چون داد و گفتم و با او گفتم و بمعنی مطابقت چنانچه درین بیت خواجه نظامی **مصرعه** فرستاد با او بسی گنج و مال و بمعنی سبب چنانچه درین قطعه **قطعه** چو من بارکابی که برداشتم عنان جهان بر تو بگذاشتم تو نیز انچه ا بان توشه رها کن مرا اندرین گوشه یعنی که من بسبب یک پیاله شراب که اختیار کرده ام و بدان قناعت نموده ام عنان جهان را بر تو بگذاشتم و در قبض و تصرف تو دادم اکنون تو نیز باید که در عوض آن بیک مزاحم احوال من نشوی و مرا بطور خود درین گوشه بگذاری و برای مقابله و معاوضه خواجه صفی **فرد** و کوه غم را با جان نمیفروشد مسکین گران خریده است ارزان نمیفروشد و خواجه نظامی **نظم** فلک د بر هر که بند و کمر بر آب افکند چون زنیش سپر عقابی که با پشه گیرد ستیز گر افتاد پس رست گو برخیز **شعر** اگرچه لاله طور است روی روشن او چراغ صبح بود با بیاض کردن او و بمعنی الی خواجه جمال ا سلمان **شعر** تا کی ای نور نظر کردن نظر با دیگران همچو چشم از مردم خود روی پنهان داشتن آن پری چهره که با ما نگران میدارد چشم با ما و نظر با دگران میدارد بالتفات تو با من توان مشاهده کردن که چون کند بعظام رمیم روح اعادت میرزا صائب **شعر** نظر با ساعد سیمش چراغ صبح را ماند برآرد ید بیضا سر از یک آستین بیرون ای چراغ صبح را میماند که بسیار کم نور و بی رونق بود و از قول ا فرستاد با او معنی معیت معلوم میشود و مصرع نیز دلالت دارد که بین البائین تغایر است زیرا که اگر بجای فرستاد با او فرستاد باو گویند خلاف محاوره میشود و در قول اعم چو من بارکابی که برداشتم کلمه با بمعنی با و ست پس معنی بیت چنین باشد که من با وجود پیاله که برداشتم عنان جهان بر تو بگذاشتم و برداشتن با و پیمانه کنایه از نشاه جهانگیری و ملکستانی است و همین مناسب است نه بمعنی سبب و نیز بمعنی سبب نظ دیگر نظر نیامده و تنکیر آن توشه و این گوشه با وجود معرفه گشتن بسبب آن و این تعظیم و تحقیر است و معنی تنکیر از آن مراد نیست و بمعنی واو عطف چنانچه **ابیات** پری چهره با آن پری پیکران شده پیدا از کنج و کوهساران بلیناس با کاردانان روم همه گیرد نقشبندان مرز و بوم شیخ شیرازی **ابیات** زبیر و بهی با پسر و برهمی گذشتند بر قلب شاهنشهی فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش

چنانچه عرفی مینه دوارم اشنا م سیر و مرتمامانا ر د چنانچه درین بیت **بیت** تا تباه در جهان بو مکن دلت پاکت عیش بادا
یعنی دل پاک تو باقی باد و چیزی که جهان تا ممکن چنان درین ظاهر است بعضی گفته که تا فوری حرف و دعائیه خوانده اند و معنی بیت چنین گفته یعنی همیشه
بقای جهان ممکن نیست ذات تو باقی باد و این خطاست خواجه شیراز **شعر** فرق ست ز آب خضر که ظلمات جای
اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر ست و حذف این تا اگر قرینه داله باشد جایز ست چنانچه درین **مصرع** عثمان
مختاری **مصرع** ملکش ز جهان چندان کز هند به قسطنطین ای تا قسطنطین و میرزا صائب **فرد** بدامن سیر
چاک گریبان گلعذاران را به هر محفل که آن دست نگارین میشود پیدا ای تا بدامن اما اگر این با صله نیست
باشد پس از ما نحن فیه نخواهد بود و معنی حتی اوحدالدین انوری **فرد** در مصاف قضا بخون عدوت تا
بشمشیر شه گلگون باد و درین بیت سیدی محمد عرفی **شعر** منم آن قطره که صد سینه و دل کردم داغ
تا ز نوک مژه غلطیده بدامان رفتم و همچنین درین بیت **فرد** بروی سبزه و گل خواستم که می نوشم ز تیغ تیشه
تا بقدح ریختم بهار گذشت مدعا بیان قلت صحبت ست و معنی قطعا و زنهار چنانچه **فرد** حافظا ترک
جهان گفتن دلیل خوش دلی ست تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش ست **فرد** دیده سعدی و دل
همراه تست تا نه پنداری که تنها میروی و برای بیان منفعت و غرض و علت و سبب چنانچه خواجه شیراز
فرد پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیده ست بو از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند و سیدی محمد
عرفی **فرد** تا به کمان تو کرده آشنا دیده را به نیش پیکان میزنم خواجه نظامی **بیت** بفرمود تا کوس
رویین زنند سراپرده بر پشت پرویز زنند لیکن در چنین کلام حذف و ایصال میباشد ای بفرمود که چنان
و چنین بکنند و این امر منجر باین حد شد که کوس رویین زدند **فائده** علیت تا بر دو قسم ست یکی آنکه مدخول
تا سبب و علت غائی جزا نباشد چنانکه گویند **مصرع** تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها دوم آنکه مدخول آن علت
غائی جزا بود چنانکه بگویند بخواب تا آرام شود و درین صورت جز سبب و علت وجود مدخول آن بود زیرا که وجود
علت غائی در حقیقت معلول معلول ست و این هر دو حقیقت ست و گاهی بر فایده مترتبه نیز آید و این
مجاز ست چنانکه فایده مترتبه بر چیزی غیر علت باعثه غائی ست و مخفی نماند که اگرچه مقتضای ترکیب اینست که
مدخول تا در وجود مقدم باشد و جزا متعلق بدان در وجود مؤخر بود چنانچه بگوئی نماز نخواندی تا ... لیکن
درین بیت **بیت** اشهد برین تا لب برد آتش نشود بیرون تا بنشیند آتش در نفس الامر قضیه عکس ست
چه تا تن بسیار ... میشود دیده و تن را جان تعلق صورت میگیرد اما چون بادعای وقوع و قطع گویا

مثلا صاحبی بنوکری او دشنام داد پس درین حال سیتوان گفت که فلانی شخصی که رخت یا نوکری کند تهمت بر دشنام و
در صورت مدخول لفظ بر سبب ما تقدم باشد و از ین قبیل است در ین بیت خواجه نظامی **بیت** جهان الحسو
ده است کو دز برو پی مرو نکند اشت بر هیچ مرد ای بر مرد ضعیف و زبون و بمعنی حالی چنانچه درین **بیت**
سکند ز تاریکی ار و شتاب ره روشنی خضر یابد براب و خواجه شیراز **فرد** قرة سیاهست ار کرد بر خون ما امر
ز فریب او میندیش غلط مکن نگارا و موصول بر صیغه مصدر یا اسم فاعل می آید و بصیغه اسم مفعول در **بیت**
پس درین عبارت علامی شیخ ابوالفضل که بر مضامین مختلفه معلوم گشت ظاهر الفظ معلوم مصدر سیمی است چه
مفتون و مجهود بمعنی فتنه و جهد و در امثال این عبارت که این جامه بر قد فلانی دوخته اند باندازه قامت او
سیدی محمد عرفی **شعر** نه اطلس فلک نشود عطف دامنش بر قد کبریای تو دوزند گر لباس و هر گاه چنین
گویند که بر قد فلانی بریده اند مراد آن میباشد که این امر را مخصوص بفلانی گردانیده اند و بدیگری نمیرسد **فرد**
لباس فقر برازنده نیست شیم که جامه ایست که بر قد من بریده خدا و زائده حکیم رودکی **رباعی** آمد بر من که
یار کی وقت سحر ترسنده ز که ز خصم خصمش که پدر دادمش دو بوسه بر کجا بر لب بر لب بد نه چه بد عقیق لب
چه چو شکر میر معزی **شعر** کین تو بر اعدای تو بر شوم تر آمد از تاختن رستم سکزی به پیسر بر کمال اسمعیل **شعر**
دهن بند چو گل از خنده همی نا ساید تا که از نام تو بستند بر و بر زیور حکیم فردوسی **بیت** همه روی آهن گرفته
بند و فرش سیه بسته بر خود بر **تا** افاده معنی بپایان کند و در ین وقت بجای کاف مستعمل شود چنانچه کاف بجای
آن و لیکن و ضمار مقام تردد و انتظار و استفهام و استغراب نباشد چنانکه بگوئی ببینم تا چه پیش آید ای ببینم
که چه پیش می آید و بگو تا چه خواهی گفت و ببین تا باران چه بار دای ببین که باران چگونه میبارد و میرزا صائب **شعر**
تا چه خواهد کرد یارب با دل سومین من چهره گرمی که مجمر میکند آئینه را و خواجه شیراز **مصرع** تا دوست کرا
خواهد و میلش بکه باشد **بیت** زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواسته کردگار چیست خواجه نظامی
بیت دبیران نگر تا بروز سپید قلم چون تراشند از مشک بید ای چگونه می تراشند و گاهی محض برای بیان
آید و هیچ یکی از شرط مذکوره دران نباشد مثلا نظام دست غیب **شعر** شب بیا داد و چو جامی چند در محفل
زدوم سینه کندم منقدرا تا خنی بر دل زدوم و برای شدت التزام بین الامرین و سرعت ترتب امر ثانی بر
اول چنانچه بگوئی تا سوزش از سوراخ بر آمد گربه آتش خورد و برای ابتدای زمان میرزا صائب **شعر** سرو را
قمری بسر عشرت خاکستر فشاند تا بسنبل ها نوادی شعله شمشاد مرا و برای انتهای نهایت زمان و مکان چنانچه

زمان در زمان گنج بپرداختم وزانجمله سر جمله ساختم و هرگاه دو لفظ تکرار در معنی آن مقداری ملحوظ باشد و لفظ
در دران در آید معنی کثرت و بسیاری ملحوظ باشد چنانکه گویند صحرا در صحرا لشکر و دشت در دشت موج و گویا معنی
ضرب که عمل اهل حساب دران ملحوظ است را قال الشارح ان لفظ را علامة للمفعول وقد یستعمل بمعنی اللام کاللام
ای للتخصیص وقد یستعمل للام وقد یکون زائدة و فوقانی علیه الرحمة در شرح قصاید اوحد الدین انوری نوشته
هرگاه که کلمه بهر یا برای بار اجمع شود حکم بزیادتی را او لیست چه را نمی آید در کلام هیچ یکی از قدما نیست که این
و در عصر ایشان متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نباشد بزیادتی قائل باید شد
چون از برا بوزن نصیر اگر برا بحذف همزه و ابرا بحذف را مخفف از این است و برای فلان را و بهر فلان را
و از برای فلان را و از بهر فلان را و از پی فلان را که درین کلمات تنها لفظ برای و مترادفات آن افادهٔ معنی
علت و سبب میکند پس لفظ را نیز زائده باشد و چنین زیادت بلکه زیاده ازین در کلام قوم بسیار است مثال آن
بیت میرزا صائب **شعر** آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد خواب در وقت سحرگاه گران میگردد و بهر
چهار لفظ دلالت میکند بر ظرفیت و اختصار از زمان بر عید درست ست زیرا که در حروف تنها نمی آید بخلاف کلمات
ای لفظ در وقت سحرگاه که
سه گانه دیگر که هر کدام لیاقت آن ندارد که تنها آرند آینه حسن **بیت** گرچه تن من نی سوز ست حمیت تو ایں
ای لفظ از در ای درآ
این روز رست میر معزی **فرد** انبه تو توبه و سوگند شکستیم بر کف قدح بود و نهادیم دگر هیچ
سنائی **شعر** ان کلک مرقع سلب بر چهرهٔ آتش از غالیه غل ساخته از بهر نشان را و اوحد الدین انوری
فرد فاتحه داغش از زمانه همی خواست تیر سپهر از برای لوح سرین را سید حسن اشرفی **فرد** ای
بپرهیز زبانی بنجود اسامی زیرا که خردمند با سود ز اغیار مولوی معنوی **مصرعه** کمتر ستا که گردم نگر
بران مثال که توقیع توبران نبود زمانه طی نکند جهه برای حسن را زبان سوسن آزاد و چشم نرگس ست
نطق و بصر داد هر ای را بلکه در بعض مواضع بدون قید مذکور آمده و چنانچه درین بیت سید حسن اشرفی
فرد یارب سببی ساز که آن سر و دوان را از رهبر بخت علی الرغم جهان را خواجه جمال الدین سلمان
شعر امید زند کانی را که دارد تن رنجور من چون جان روانست اما را می علم مفعولیت کاهی در وسط
ترکیب اضافی که مضاف الیه دران مقام باشد واقع میشود و درین صورت دال میشود بر فاعلیت مضاف یا
مفعولیت و هی نخستین چنانچه گوئی زید را پسر پهلوان شد و شیخ شیراز فرماید **بیت** کسان را نشد ناوک اندر
حریر که گفتی به سندان بدوزند تیر و پسین چنانکه گوئی زید را پسر کشتند ای پسر زید را و خواجه نظامی **بیت**

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

بماند خود قول فلان را در انتقام واقع شده که گفته شده برای [illegible]

واین معنی [illegible] مناسبات شعر [illegible] یک شب [illegible]

خواجه نظامی بیت زنان آن به که در پرده باشند [illegible] شمس الدین [illegible] فرد

[illegible] عشق و شور [illegible] شیخ [illegible] بیت [illegible]

[illegible] الکریم [illegible] چنانکه خواجه نظامی بیت [illegible] خداوند خویش خداو

[illegible] خویش زمین [illegible] بر خاک راه زمین گشته [illegible] آسمان [illegible] و بمعنی [illegible]

بیت [illegible] و بمعنی قرب و صاحبت [illegible]

[illegible] دست [illegible] و بجهت [illegible] این [illegible]

باشد چون [illegible] خواجه نظامی بیت [illegible]

[illegible] حکیم شرف الدین شفائی شعر [illegible] شفائی

[illegible] این [illegible]

[illegible] و این از جهت رفع [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

مشترک در فارسی و هندی بلکه افصح در هندی ای بهمزه و های هوز تحتانی رسیده یی بدون همزه وای بهمزه
و رای مهمله تحتانی رسیده زبان بعضی از بلاد هندست و این برای تصغیر و تحقیر یا برای زجر و توبیخ منادی بود چنانچه
درین شعر حکیم شرف الدین شفائی همین مستفاد میشود **شعر** اری کیدی تو کجا درک کجا شعر کجا لاف چیزکیه
مدانی چه زنی پیش کسان و این از توافق لسانین بود و الف برای تفجع بود مثلا **بیت** که دارا دلیرا شهاموردا
جهانا خدارا کوا داورا و گاهی در غیر معنی ندا نیز مستعمل شود مانند اظهار عرض چنانکه **فرد** داورای بسزای تو
همین تعریف ست که قدیم ست عدلیت چو خداوند علیم چه اگر برای ندا ست پس کلمه ای زاید علی المراد باشد
کما قال بعض الناظمین لیکن ظاهر آنست که برای تاکید و ترغیب ممدوح باستماع مدح باشد و ای گاهی برای
اظهار کمال بیطاقتی و کثرت شوق که یک گونه جنون ازان ظاهر شود چنانکه مخاطبات با باد صبا منازل معشوق
و چیزهای دیگر که قابل خطاب نباشند مثلا **شعر** ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی کای ناحق شناسان
گوی میدان شما و در مقام ترحم و شفقت چنانچه **بیت** ای تهی دست رفته در بازار ترسمت برنیاوری دستار
و بحذف منادی چنانچه **بیت** بر انگور خورد میوه زین درخت نشاننده را گوید ای نیکبخت و گاهی بجهت عموم فائده
که ذهن سامع هر طرف که خواهد برود چنانچه **شعر** ای متاع درد در بازار جان انداخته گوهر هر سود در جیب
زیان انداخته یعنی ای حکیم و قادر و جز ان هر چه از صفات کمال باشد و مناسب مقام بود و برای اظهار تاسف
و تحسر چنانچه **شعر** شاهد معنی عیان و ما بصورت ملتفت ای درون جهل چون ای روی نادانی سیاه و ملا آخر
شعر مهر او گر پا ز دل بیرون نهد ای حیف دل لطف او گر دست بردارد ز من ای وای من و برای تحریر اکثر
بحذف حرف ندا آرند **فرد** صوفی بیا که آینه صاف ست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را **حروف
النفی** بی و نون و نه و نا و نی و میم چنانچه گذشت و اکثر آنست که نا می آید بر کلمه که محمول باشد بر منفی بطریق
مواطات یعنی از مشتقات و صفات باشد چنانچه نادرمند و ناهوشیار و نابالغ و نامسموع مگر در بعض مواقع
که خلاف قیاس آمده مثلا ناهنجار بمعنی بیراه و ناهار کسی که چیزی نخورده باشد چه آهار بمعنی خورش ست و ناکام و
ناقبول و این از جهت ست که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسیان آمده و عالم سلامت بمعنی سالم چنانچه گویند فلان
چیز قبول افتاد ای مقبول شد حکیم زلالی **بیت** خریداران که در بلبل از نازند غلام ناقبول لزاد سازند و جناب سراج المحققین
میفرمایند که بعضی از فضلای عصر لفظ ناپاک بمعنی بی باک از مهذب نقل میکردند فقیر گفتم که تصرف کاتب را درین دخل
هست پس هر قدر که به ثبوت رسد برهمان اکتفا باید کرد از ینجهت لفظ ناقوت که مرادف ناتوان ست بر چه یک تقیر دقت

نخستین صف میمنه سازکرد زتیغ اژدهارا دهن بازکرد چو بشکست از هیبت پشت را برانداخت آیین زرتشت را
گزارند وصراف گوهر فروش سخن را بگوهر برامود گوش اما جائیکه قصد ذکر مفعولیت محض معرا من
الاضافه باشد آنجا ذکر را لازم نیست بلکه اکثر نمی آرند چنانکه گوئی خوردم طعام وشنیدم کلام وحکیم شرف الدین
شفائی **شعر** هلاک حوصله دیدهای گستاخم که چون نظاره روی تو تاب می آرد وخواجه شیراز **فرد**
خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب بیمار باز پرس که در انتظار ست وبرای تخصیص چون منت خدای
را ومعنی فی چنانچه درین عبارت که شب را بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد وخواجه نظامی
بیت که چون صبح را شاه چین بار داد عروس عدن را زر بیار داد زهر شاه گام جهان را پدید بدست تو
داد آفرینش کلید چنان سخت بگرفت خرطوم را که زندان او شد بر و بوم را ودرین اشارت ست بآن که
آن بر و بوم که محل عیش وفطرت او بود همان بعینه مقام نکال و وبال گردید امیر خسرو **شعر** تخم تکبر مفتان
سینه را پشت مده صحبت دیرینه را ومعنی علی خواجه نظامی **بیت** شه از هول آن باری سهمناک
بترسید کافتد سپه را هلاک وسیدی محمد عرفی **شعر** حرامست اهل معنی را چشیدن نعمت خوانی که بود
سینه گرم ودل بریان نمکدانش چه صله لفظ حرام وافتادن که برای نزول ست برمی اید ومعنی من
اعم ازانکه سببیه بود یا تبعیضیه یا انتزاعیه اول چنانچه شیخ شیراز فرماید **بیت** قضا را من و پیری از فاریاب
رسیدیم در خاک مغرب به آب قضا را ای بسبب قضای الهی ودوم چنانچه میرزا جلال اسیر **شعر** دشت
دشت از گرد راهم باز میماند سراب گرچه دور افتاده ام کابل روان عشق را ای از بعض کابل روان عشق
وچنانچه خواجه نظامی **بیت** دهن باکشاده لب آبکش که اید لب غنچه را بوی شیر ای از لب غنچه
و وقت التماس وطلب چنانچه خواجه شیراز **فرد** خدا را سوی مشتاقان نگاهی بپایی گر نباشد گاه گاهی
فاید بودن شاید معنی تا که ترجمه حتی ست نوشته اند تمسک این بیت حکیم قطران **بیت** خداوند ست میر
شیراز را بعهد عصر ادم فاید اکنون واین ظاهرا تحریف ست وصحیح تا بکنون والله اعلم بالصواب **فرا**
که مخصوص برای تحسین کلام آید وگاهی بجای ما صله چنانچه دربیت بوستان درباب چهارم در حکایت **ع**
چنین یاد دارم که سقای نیل **بیت** به بیچارگی تن فرا خاک داد وگر گرد عالم برآمد چو باد ای وگر چه
گرد عالم تا آخر **ع** محمل ستایش فراچه مشو **حروف الندا** نداء در لغت معنی آواز کردن ودر
اصطلاح طلب اقبال بود بحرف ای یا الفیکه در آخر منادی می آید ملای بالفتح عربی ست وبیای مجهول مشترک

کلمه را
کلمه از
حرف ای

پاک نمیتواند ماند پس اگر باین طور امر کنند ممکن الامتثال باشد و اگر خبری دهد محمول بر صدق تواند شد و بهمین معنی ست این

بیت بس در پیش چنین اقبال کیست فروغ عمر فراوان ذریب اندکیست **حروف التنبیه** الا و یلا و هی

بالفتح و ان و هیوا و معروف کما فی اللغة الالغت اول عربی ست لیکن در فارسی در مقام تعجب استعمال کنند **شعر**

الا ای ابر نوروزی تبار توهی من نانی نه از گریه بیاسائی نه از خنده فرومانی و شیخ شیراز فرماید **بیت** الا ای خرد مند

فرخنده خوی هنرمند نشنیده ام عیب جوی و حکیم فردوسی **بیت** هلا تیغ و گوپال برکشید سپرهای چینی بسر

درکشید ۰ سوم ۰ مقام تخویف و تهدید و جبر و توبیخ گویند چنانچه اوحد الدین انوری **شعر** گفتم این را دلیل باید

گفت گفت والی که می چه گوئی هی و چهارم مثلا شیخ شیراز **شعر** هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح کو را جز این

مبالغه مستعار نیست انوری **فرد** لطف تو هر ساعتم گوید که بین الاعتذار قهر تو هر لحظه ام گوید که هان الاجتناب

حروف الایجاب منها آری بالمد و یای مجهول چنانچه **فرد** گویند سنگ لعل شود در مقام

صبر آری شود ولیک بخون جگر شود **حروف الزیادة** از مفردات الف و بای تازی و تای مثناة فوقانی

و جیم تازی و فارسی و دال و رای مهملتین و زای تازی و غین معجمه و کاف تازی و فارسی و میم و نون و واو و ها و

مثناة تحتانی در حروف صله چون در و بر و از و را چنانکه گذشت و آب و آس و آن و ند و بد **کلمات**

الاستثنا منها مگر حرف استثناست و آنرا استثنی منه و مستثنی و امریکه مشترک باشد بینهما بالعلة والایجاب

الکریه متقررست که حرف استثنا حکمی که مستثنی منه را ثابت میباشد مستثنی را از همان حکم برمی آرد چنانچه گوئی آمدند همه

مردم مگر زید و گاهی در مقام غلبه ظن مستعمل میشود چنانکه گویند فلانی چنین و چنین خرج دارد مگر کیمیاگرست

و حقیقت دست گستن معنی استثنا مبنی بر ادعای نفی احتمالهای دیگر میباشد پس تقریر معنی استثنا باین

طور میتوان کرد که فلانی که چنین صاحب خرج ست احتمال دخلی دیگر ندارد مگر آنکه دخل وی از وجه کیمیاست

و گاهی معنی امید هم مستعمل میشود چنانچه درین بیت خواجه نظامی **بیت** مگر کاتشی بر فروزند لعل در آتش

نشاندی شاه لعل و چنانچه **شعر** مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعائی گذشت و حرف

همه عبارت است و فرق بینهما آنست که اولی مضاف میباشد هم در معنی و دوم مضاف نمیباشد مگر در معنی چنانچه

بیت نیاید از ما جز نظر کردنی در خستنی بازیا خوردنی استاد عنصری **شعر** گذشت جز تو هرگز کس اسمانی

دید حجاب کرده و خورشید از رکیک **الحروف المشبهة بالفعل** ولیکن و ایا و در بعض نسخ و انک

و مانا و همانا و لویا و از نک و بلکه و یا و باشد و بود که مخفف آنست و شاید و کاش و کاج بابدال و در بعضی جا

رسیده بخلاف ناتوان که کثیر الاستعمال و کلمهٔ نادان ازین باب نیست بلکه از قسم اول است چرا که میتواند که مخفف ادانا
باشد یا گویند دان در اصل بمعنی داننده است پس میتواند که کلمهٔ نا بران داخل شده باشد و نظیر این لفظ ساز است
بمعنی سازکننده و غیر این دو لفظ تنها استعمال نکنند انتهی و آنچه معمول بر طور مذکور نباشد نفی آن بکلمهٔ بی کنند چون
بی شعور و بی فکر و امثال آن درین صورت درین بیت خواجه نظامی که **بیت** تو با دادی او هست بیدادگر تو
بیزاری زر او ترازوی زر اگر لفظ گر نمیبود بیداد گفتن صحیح میشد اما در بعض مواضع عکس این نیز یافته میشود چنانچه
توان که اسم غیر مشتق است برو لفظ نا داخل ساخته ناتوان میگویند و بی توان مستعمل نیست و برین تقدیر بی سپاس
گفتن هم صحیح باشد چنانچه درین بیت **بیت** بجای شما هر یکی بی سپاس نوازشگر بهار و بی قیاس یعنی
نسبت هر یکی از شما که بی سپاس بوده وی ارادت بمانی آورده و مطیع و منقاد حکم دارا بوده اید و احتمال دارد که
درینجا بی سپاس بمعنی بی منت باشد یعنی در حق شما نوازشها کنم و منت ننهم و درین اشارتست به آیهٔ لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن و الاذی و درین بیت که **بیت** جهان آفرین ایزد کارساز توانا کن ناتوانا نواز ناتوانا بدون نون بعد
الالف بمعنی ناتوان استعمال یافته چه توان بمعنی طاقت است و الف افاده معنی ذو یعنی صاحب میکند و لهذا اگر
لفظ نا بران درست شده و اگر الف ملحق نمیشد بی توان گفته میشد و تناظر مقتضی همین است که ناتوانا بعد از الف
نون نداشته باشد و اگر ناتوانان جمع ناتوان بود اگرچه در معنی خللی میشود لیکن موافق قاعدهٔ مذکوره بی توانان گفتن
لازم می آید چون بی زران و بی طاقتان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب وحدت و افراد بسوی
جمع و تعمیم میشود و بر متامل پوشیده نیست که بر جمله اسمیه و فعلیه هر دو می آید بر خلاف نی که بر جمله اسمیه در آید
بر جمله فعلیه نیاید و نی چون بر جمله اسمیه در آید جمله دوم نیز مصدر بهمین نی باشد و این حکم عطف دارد چنانچه **ع** نی
تاب وصل دارم نی طاقت جدائی و گاهی برای نفی ذاتی و رجوع بطرف اعلی از وی استعمال کنند و گاهی برای النفی
خاص و رجوع بطرف عام نیز می آرند چنانکه گوئی صبا آورد خاک آن در نی سرمهٔ چشم من و دوم چنانکه **بیت** همه
را بوسه بر سمرقند را سمرقندی کا بچهان چندرا بسیار باشد که لفظ کم و مانند آن در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال
کنند چنانکه گویند فلان کم مرتکب میشود و غرض عدم ارتکاب باشد و چنانچه لفظ اندک درین بیت **بیت** مرا دل
یکی بود و پیمان یکی درستی فراوان فریب اندکی چه غرض آن نیست که من فی الجمله فریب هم دارم بلکه مدعا آنست
که اصلا فریب ندارم چنانچه ناصحی بگوید که دروغ کمتر بگوی و غرض آن نمیباشد که من رخصت دادم که اندک دروغ
هم گفته باشی لیکن اختیار مانند این کلام بجهت آنست که آدمی بمقتضای بشریت از اقسام چنین قبایح بالکلیه پاک

فروغ شعله قهرت فتد چو در ارحام بچشمه‌ها برآید سمندر از خرچنگ و لاله‌زار و گلزار و سبزه‌زار و نگزار و یوسف‌زار و
هندوزار و چشمه‌زار و چمن‌زار و قوسی گوید که این از اهل ایران مسموع نیست مخصوص فارسی‌زبانان هندست و میر اسد
و ملا ابوالبرکات منیر را بر آن اعتراض ست طالب املی **شعر** مشام عمر کاشوب سودای تو مغز افشار شد تو بیاران چون
را جیب دامن بهار شد و ملا طغرا در تعریف باغ احمدنگر **نظم** بیا ساقی ای نوبهار طرب ز نخل قدت برگ و بار طرب
بیاد گل آن چمن‌زار فیض بده لاله‌گون جام سرشار فیض حکیم زلالی **بیت** چو آتش سوی هندوزار گم گشت
بخار سوخته خیل شرر گشت سیدی محمد عرفی **فرد** ببرقع مه کنعان که هست حسن آباد بحجله‌گاه زلیخا که بود
یوسف‌زار و بوزار داروهای گرم مثل دارچینی و قرنفل و زعفران که برای تعطیر در طعام اندازند و بعربی توابل
گویند مخفف بوفزار و آنرا دیگ افزار نیز گویند و گلستان و خارستان و بهارستان و نگارستان و شکرستان و تنبلستان
و تابستان و زمستان و یوسفستان و دبستان مخفف ادبستان و کهستان و شهرستان و هندستان و بیمارستان
و سارستان و هندسان و بیمارسان ظاهر امخفف ست و پسین معرب نیز گفته‌اند حکیم فردوسی **بیت** بدو گفت
بود زن بیمارسان ترا جای زیبا تر از شارسان استاد فرخی **قطعه** گر زجود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار ور ز خشم تو سمومی
در وزد بر هندسان هندوان را آتش سوزنده روید شاخ شاخ زنگیان را شوشه از سکن براید خیزران و مخفی
نماند که ستان ظاهرا همان استهان ست بهمزه و مثناة فوقانی مخلوط الهاء که در هندی کنایی بمعنی مطلق جا و مکان ست
فارسیان در معنی خاص استعمال کرده‌اند و این از توافق لسانین بود و رودبار و دریابار و جویبار و هندوبار و زنگبار
خواجه نظامی **ع** بیک جا تا هم روم و هم زنگبار کمال اسمعیل **شعر** بجان تو که در پاش تا کمر کاهست بخار آتش
اگر بسر سپرد و بهندوبار مولانا کاتبی **فرد** بهر عزل عامل منصوب و نصب نامیه الحمد ست از سلطان یا باد
گل و رودبار و جویبار بمعنی نهر بزرگ و جوبار مخفف آنست ملا سعید بلخی **فرد** نصیب صافدلان ست عیش این
گلشن همیشه سرو سهی در کنار جوبارست سیفی **فرد** آب بگشاییم دمی صد بار جوی دیده را تا مگر آن سرو آید
بلب جوبار من و بعضی کنار جوی نیز نوشته‌اند و سنگلاخ و دیولاخ که یولاخ مخفف آنست و رودلاخ و بعضی
از متتبعین آورده‌اند که در کلام امیر خسرو آتش لاخ هم واقع شده و فقیر مؤلف در دفتر سوم مکاتبات علامی
نشیب لاخ نیز یافته حکیم اسدی **بیت** بکوی دگر بود کاهی فراخ فرازش کهی سخت و بن دیولاخ شمس الدین
کوتوالی **بیت** ز لباد رفته سوی دیولاخ بر وتنگ گشته جهان فراخ خواجه نظامی **بیت** حضور تو در صوب
این سنگلاخ دل و دیده را نعمتی شد فراخ **کلمات استفهام** استفهام سه قسم ست یکی انکاری که مقصود

بعد از وی ها ف ساده و پایان شهرآیند و مشهور و ظاهر نیست درین امکان متمنی زیراکه اکثری طلب محال هم دایم
از آنکه عقلی باشد یا عادی محال عقلی چنانکه گویند کاش عمر رفته باز آید و محال عادی چنانچه **شعر** ای کاش لوش
ز عدم لعل شدی چو چشم تا هر چه گفتی از تو مکرر شنیدمی و متمنی ممکن چنانکه **شعر** آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد
کاش می آمد و از دور تماشا میکرد و این کاهی با لفظ آیا مستعمل شود و کاهی با لفظ بود که برای شک آید چنانچه
فرد بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فروبسته ما بگشایند و همچنین **شعر** آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و در تقدیم کلمه بود بر آیا و تاخیر آن نکته ایست چه نظر در انجا بر وضع اهل روزگارست
شک غالب شده پس مقدم آورند تا دلالت کند بر زیادت دوری متمنی و در ینجا چون کار با بزرگان و کریمان ست
موخر آورند تا دلالت کند بر قرب متمنی و شاید و باشد و بود برای شک و تمنی آید چنانچه **شعر** با صبا همراه بفرست
از رخت گلدسته بو که بوی بشنوم از خاک ایوان شما دردم نهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبم دوا کنند
و هرگاه کلمه کاش با یکی از حروف استمرار درآید افاده تندیم کند چنانچه گویند کاش هیچ میکردم بلکه در ماضی بدون این حرف
مستعمل نشود و سر آنست که چون ماضی ضروری الوجود ست که معدوم شده آن امتدادی دارد پس تا دلالت بر استمرار
نفی آن نباشد طلب ثبوت فعل بکبارهم که مقتضای طلب غیر حاصل ست صورت نه بندد بخلاف حال و مستقبل زیراکه ایل
بضرورت معلوم ست که نکرده از جهت طلب و چون مستقبل هنوز نیامده انهم برین قیاس فافهم فانه دقیق و در زند و بس
و مانا و همانا و گویا و آرنگ و ملکه در مواضع ظن استعمال کنند پس باید و حکیم رودکی **شعر** هرگز نکند سوی من خسته
نگاهی آرنگ بخواهد که شود شاد دل من اثیرالدین اخسیکتی **شعر** مانا که خاک بر ده حصار بر گرفت یا سایه
گشت پیشوای هر ابعدا استاد فرخی **شعر** همانا دست گوهر بار او حجابست در راه من بلی راه من بدو زنده بست
تن زنده بجان باشد سلطان ابراهیم میرزای جامی **فرد** شنیدم که چشم تو دارد گزندی همانا که افتاده بر دیده
دانا و لیکن برای استعداد اک بود و تحقیق این در مبحث و او زاید گذشت **کلماتیکه افاده معنی مکان**
کثرت و انبوهی چیزی کند چون ستان و سان و لند و سار و ساران و زار و با وات و لان و بار
نگ این معنی نگسار را بی اضافه آن و نازک معنی انا رستان و چاه سار و لوه سار و کوه سار ران و پشه سار و تیمه سار را
و نگسار و شاخسار و نگسار کسی که او را سنگهای بسیار کشته باشند و این مجازست و ظاهر الکتف سار معنی آن موضع
از پشت اسپ است پیش بود از همین معنی اول ماخوذ ست حکیم عماری **شعر** بکتف سار هر بادر رو زانو از او بار بچشم خاک
فرو رفته دیده از نازار حکیم فردوسی **بیت** بیکدست بتر ان بدیگر زواره سه خانه فرزندان جایسار و فرع

لغت ... [illegible]

بباید افاده معنی مساوات کند شیخ شیراز **شعر** چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک چه
چیز و کدام برای طلب تعیین ست اعم از انکه متعین و عقل باشد یا غیر چنانکه **فرد** کدام روز که سررشتهٔ تعلقادم
نیست کدام شب که سر گریه در کنارم نیست چه چیزی کانیهمه آشیون ازتست نه بی تو زندگانی من از تست
و که چه بمعنی برای چه و ممکن ست که بمعنی ما احسن باشد که در کلام عرب در محل استغراب و استحسان گویند محمد سعید
اشرف **شعر** زهره و چشم نظر میکنی بیار که چه نکه دو اسپه دانی بلا انداز که چه و کیست و چیست برای طلب تعدد
بود چنانچه گوئی **فرد** چیست دانی باده گلگون مصفا جوهری حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری و این
برای طلب حقیقت باشد اعم از انکه ادعائی بود یا حقیقی چنانکه گوئی انسان چیست یعنی حقیقت او چیست و کیست
گاهی افادهٔ تحقیر و تذلیل کند چنانچه **فرد** کیست آیینه که با حیرت من چهره شود همه تن محو بت عربده سازم گردد
کو در اصل بمعنی استفهام از ذات شخصی من حیث المکان ست و بر سبیل تجوز بمعنی چه شد و کجا رفت چنانچه کجا است
سوال از مکانست و بمجاز بمعنی کو مستعمل شود و گاهی برای تعظیم آید چنانچه **بیت** در دولتی کو گزین دستکار
بدیوار او بر نشانم نگار زیرا که در خصوصیات ممدوح بیان اوصاف او خواهد کرد و آن موجب تعظیم میگردد
ای آن نقش و نگار ۱۲
و کجا برای طلب تعیین مکان ست چنانکه **شعر** دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس کجاست دیر مغان و
شراب ناب کجا و در امثال این مقام گاهی محض برای تمنا باشد چنانکه در همین بیت زیرا که مطلب استفسار مکان
دیر مغان نیست بلکه اظهار خواهش آنجاست **شعر** کجا شد سرو من یارب که در بستان نمی بینم شدم مشتاق چون
بلبل گل خندان نمی بینم و گاهی برای تنبیه و تحضیض مخاطب چنانکه گوئی **فرد** کجاست آن همه مهر و محبت و
پیوند کجاست آنهمه سوگند و وعده و پیمان و گاهی برای تخویف و تهدید چنانکه **شعر** آسمان بانگ زند
از پی که کجا خواهی رفت نقد جان بر کف تسلیم نه و هرزه متاز و بمعنی هر جا مخفف هر کجا یا مجاز ست حکیم ازرقی
فرد کجا رهست مالیش نخواهی کرد بچشم عقل باید ستاره مانند چاه و بمعنی که و چه حکیم فردوسی **بیت**
برادرت چندان برادر بود کجا مر ترا بر سر افسر بود ای که مر ترا و همچنین **شعر** بنزد سیاوش خرامید زود بره
بر شهر و آن کجا رفته بود ای آنچه رفته بود کی برای طلب تعیین زمان خواجه شیراز **شعر** کی دهد دست این غرض
یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما و دیگر جا نیز برای همین اراده است که در مقابل او کجاست
دیر مغان گذشت و برای نفی بر سبیل انکار بمعنی چه اگر استفهام هست نیز خسرو **بیت** موسی اگر دیده باو
نیست بیک کی لن ترانی گوشد وانظر الیک کذا فی بعض النسخ و در نسخ متداوله چون ارنی گو واقع اصح تر ست

که مقصود ازوی نفی مضمون کلام باشد چنانچه **بیت** که میگوید که برغم منفرست اقبل عاشق بکین مرا برسر دوم
تقریری که غرض ازوی اثبات وتقریر مطلب باشد چنانچه **شعر** که برفروزد بهر بامداد مطلع صبح که نه فراز مهر
بقصد صبح نفق سوم استخباری که مدعای متکلم استعلام از مخاطب باشد واین مستغنی از بیان ست مخفی نماند که
استفهام برای طلب تعیین زمان ومکان ست یا طلب تصور وتصدیق یا طلب حقیقت ادعائی یا حقیقی یا طلب
وطلب وضع وطلب کیفیت وطلب کمیت وگاهی برای تعظیم وتجلیل وگاه برای تحقیر وتذلیل وگاه برای استعجاب
واستغراب وگاه برای اظهار حسرت واندوه وگاه برای تنبیه وتحضیض وگاه برای نفی بر سبیل انکار وتخویف وتهدید
وزجر وتوبیخ نیز چنانچه گوئی تو شراب خورده یا خواهی خورد یا میخوری مطلب آنکه سزاوار تو نیست که مرتکب این
باشی وحذف استفهام درصورتی جائز ست که قرینه داله بود یا کلام بر نهجی واقع شود که دلالت بر شک داشته باشد
چنانچه گوئی زید میطلبد بروم یا نروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنم وکلمات آن هم معتوح وچه وکه وهر چه مرکب
ازینهاست چون کیست وچیست وچرا وچگونه وچه سان وکدام وکجا وکو وآیا ومگر وچون وچند وغیر آن وبایه
دانست که چه وکه در قدیم تحتانی می نوشته اند چون کاتبی که در عرف حال نیز بیا نوشته میشود وچه با اشباع
متلفظ می آید اما در رسم خط معهود نیست درویش واله هروی **فرد** بر شاخ بوستان پریده چه فایده گر
بهار گذشت واین کلمه برای سوال اوصاف واحوال بود وکه برای سوال از ذوات واعلام و سرد و برای طلب تصور
وفاعلیت دوم قیاسی ست بخلاف فاعلیت اول مثلا که آمد ورفت وکه خرامید ونه خورد وکه خفت صحیح ست و
چه خرامید وچه خفت صحیح نیست وچه آمد وچه شد وچه رفت وچه گذشت وچه رو نمود وچه افتاد وچه رسید چه بود
وچه شد نیز درست وچه هرگاه بمفعول واقع میشود کلمه را بوی ملحق کنند چون کرا گفت وکرا زد واگر است کلمات
اوال که کلمه مذکور را در ملحق کنند مثلا اگر گویند چرا گفت وچرا کرد وچرا خورد واراده معنی چه گفت وچه کرد وچه خورد کنند
صحیح باشد وبرای استعجاب هم آید چنانچه مصیبت زده گوید یاران چه واقع شد وگاهی برای اظهار حسرت چنانچه
هم گوید چه کنم وچه چاره سازم ومعنی اول اول خواجه آصفی **فرد** چه دیده که به آیینه مایل شب وروز زما نهفته مدار
آنچه رو نمود آنجا وبرای تعظیم ومبالغه چنانچه **شعر** آن دو بکام خواجه دنیا گز اعتقاد لی بدکیش دشمن
خواستیم چه دشمنم وهمچنین درین بیت **بیت** چه بلائی که در انداز قیامت نگهت خبر گوشه چشم تو بمژگان نرسد
ومعنی کجا اوحدالدین انوری **شعر** در باغ هر که رقص تموج نمی کند بیچاره هر کرا چه دل رقص کرد نیست
از دست وی چو دست دستور بدیست گر پای تا بسر همه در بند آهن ست واز خواص اوست که چون مکرر بیاید

هرچند که آواز دهد کوه بتلقین تو مشکل که صدا باز دهد   کمال اسمعیل **شعر** بجز بخدمت تو بنده انتما نکند بهر کجا که
پرورش بود ز نسل و نژاد   شیخ شیراز **بیت** هرکجا چشمه بود شیرین   مردم و مرغ و مور گرد آیند **حروف
الشرط** اگر که گر وار مخفف است و تا و چون اول در حروف صله گذشت و دوم در کلمات تشبیه
بیاید اما اگر قدوة المحققین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در اساس الاقتباس در فصل چهارم از مقاله
سوم آورده که در لغت عرب ادات شرط همیشه مقارن کلمات باشد و ادات شرط در تازی مانند اِن
و اِذا و متی بود و در فارسی مانند اگر و چون و ادات عناد در تازی اَو و اِمّا و مانند آن و در فارسی یا و اگر و
آنچه بدان ماند و سخن سنجان نیز بجای یای تردید استعمال کنند کما فی حدائق العجم فراهانی در شرح این
بیت اوحد الدین **بیت** روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب ست   ناف هفته ست اگر غره
ماه رجب ست   آورده که در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک جشنی میکرده اند و بمی خوردن و عشرت مشغول
میشده اند و در آن سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه بود و ممدوح اراده داشته
که آن سه شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند و مجلس می نسازد خطاب باو کرده میگوید که اگرچه غره ماه رجب
ست اما روزیست که ناف هفته است یعنی در وسط حقیقی اوست و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت
میگذرانیده اند انتهی آنچه در معنی این بیت مشهور ست اما انسب و اصوب من حیث اللفظ و المعنی آنست
که گوئیم حکیم درین مقام لفظ اگر را چنانکه رسم قدماست و انشاء الله تعالی عنقریب مفصل مذکور شود عوض یای
تردید استعمال کرده و حینئذ محصل معنی بیت استفهامی ست از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر
اختیار احد الامرین یعنی این روز ذو جهتین از این وجه که ناف هفته است فراخور عیش و عشرت است
و ازین جهت که غره ماه رجب ست مستحق زهد و عبادت ست چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت خواهد شد
ناف هفته است یعنی این شق مختار ست با آنکه بعیش و طرب بسر رود و یا آنکه غره ماه رجب ست و این جهت
راجح ست با آنکه بزهد و عبادت بگذرد و باید دانست که اگر متشبث بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه نشویم
غرض حکیم تحریص بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود یعنی این روز ناف هفته و روز باده خواستن
ست یا غره ماه رجب ست و این تجاهل کنایه از آنست که این وضع هیچ بآن نمیماند که روز عیش باشد بلکه مشابه
روز عبادت ست چه روز سه شنبه را که جشن قدیم ست بعیش میگذرانند و در چنین روز چنین افسرده نمیباشند
و همچنین در شرح این بیت **بیت** این طرفه تر که هست بر اعدات نیز تنگ   پس چاه یوسف ست اگر

بیت

چسان چگونه چون چرا

چسان و چگونه و چون چرا ابیر و پسین برای طلب سبب و سرو نخستین برای طلب کیفیت و نیز بمعنی چنانچه مثلا خواجه نظامی **بیت**
بابک درمی چون درآید عقاب چگونه جهد بر زمین آفتاب خواجه آصفی **فرد** بر سر کوی تو عیان دگران هم چون
کنم کافرستانست انما الله چون کنم و خواجه شیراز **شعر** ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون
رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما و چه سان و چگونه برای طلب وضع چنانچه **شعر** صدای ریختن خون من بلند شد
چسان جواب دهم چشم سرمه رنگ ترا و چنانچه **شعر** بخنده نمکین یار در مقابل ما چگونه تازه نگردد جراحت دل ما

چند

و چند برای طلب کمیت عددی چنانکه پرسند که چند اسپ آمده و گوئی ده یا بست وازین سبب در کنایات نیز مستعمل
شود و اکثر برای طلب قدر قلیل باشد و توهم نکنی که برای طلب تعیین زمان هم آید چنانکه **فرد** چند چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بخوان زیرا که اینجا بمعنی تا کی ست و برای طلب تعیین زمان معهود درین و نوع فرق بسیار ست
و همین معنی ست درین **بیت** سید محمد عرفی **شعر** چند زین آتش خس پوش برانگیزی دود ای بخوش جوهر
آیینه حسن تو متصل و ظاهر است که خس پوشی درینجا بمعنی پنهانی ست یعنی تا کی درد پنهان مرا آشکارا سکنی عرض

سه

ست که در اظهار درد گوش که مبادا ممدوح بشنود و تو عذر مسموع نداشته باشی مگر در اصل برای معنی تشکیک ست
و بر سبیل تجوز بمعنی استفهام چنانچه **شعر** غرور حسن اجازت مگر ندادی گل که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را و خواجه
نظامی **بیت** مگر تشنه نداند که در روز جنگ چه سرها بریدم با قصای تنگ بیک تاختن تا کجا تاختم چه گردنکشان را
سرانداختم زنش مرادف چه حکیم رودکی **بیت** زنش از و پاسخ و هم اندر نهان زنش بپنداری میان مردمان

آیا
هرگاه

آیا برای استفهام باشد چنانکه گوئی آیا این مقصد بحصول انجامیده است و برای طلب تصور و تصدیق چنانکه گوئی آیا زید را زدی یا
عمرو را و فرق بحسب قرائن بود زیرا که اگر شک در ذات فعل داشته باشی یعنی ضربی که صادر است از مخاطب و بر زید
واقع ست و اراده طلب آن کنی درین هنگام طلب تصدیق باشد بصدور فعل از مخاطب مذکور و طلب تصور بخلاف
این باشد و ذائقه طبیعت دلالت دارد که آیا بر قضایای شرطیه منفصله در می آید و بملاحظه انفصال نبود هر چند
جزو دوم نباشد و آن بقرینه جزو اول معلوم میشود چنانکه گوئی آیا زید آمده است پس اگر شک در نفس فعل باشد جزو
ثانی نیامده است خواهد بود و اگر شک در فاعل باشد جزو ثانی یا عمرو باشد **فائده** چون کلمه هر بیکی از حروف
استفهام جمع شود از معنی اصلی بگرداند و افاده معنی دیگر کند چنانچه هر کجا که بمعنی عموم مکان ست و یک نوع معنی شرط
هم ازان حاصل شود و همچنین هر چه و هر کدام که برای شمول ذوی العقل و غیر ذوی العقل باشند اما لفظ هر چند
پس مقیاس آن بود که مدخول او سبب جمله اول در انتقام سه منفی شده باشد چنانچه **شعر** عاشق ما شده هر چند

گناه ندارد و بریں تقدیر لفظ ور درینجا ضرورست پس کلمه از برای تبعیض بود تا قول او درانها که رفت که تا آن تواند شد انتهی و گاهی در مقام جزم استعمال کنند لیکن با دعای تنگ که بسبب نارسائی و حسرت پیدا شود چنانکه هرگاه شب درازباشد عاشق گوید اگر صبح برآید یار را ببینم و هرگاه مدخول لفظ اگر یکی از حروف استمرار باشد افاده معنی لو کند در کلام عرب و آن چنانست که اگر بر مثبت درآید افاده نفی کند و اگر بر منفی درآید افادهٔ اثبات کند چنانچه **فرد** گر نه سخن خوبتر از جان بدی معجزهٔ عیسی فرقان بدی یعنی خوبتر از جان ست و معجزهٔ عیسی فرقان نیست بلکه معجزهٔ پیغمبر باشد صلوات الله علیهما چراکه چیز خوبتر مردم خوبتر بود پس جزو اول که منفی بود مثبت شد و جزو ثانی که مثبت بود منفی گشت و ازین قبیل ست **بیت** گر به سخن کار میسر شدی کار نظامی ز فلک برشدی و معنی اگرچه که ترجمهٔ ان وصلیه است و ان وصلیه در جائی می آرند که جزا بر تقدیر انتفای شرط اولی بود چنانکه بگوئی زید یعطی و ان کان فقیرا و العالم یکرم و ان کان ناقصا چه عطا کردن زید بر تقدیر دولت و معزز بودن عالم بر فرض کمال بطریق اولی باشد و در فارسی چنانچه خواجه شیراز فرماید **فرد** چو در روت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد امیر خسرو **بیت** ای که به بلبل نگفت خود گفته مژده توان گفت اگر خفته و میرزا صائب **شعر** بینماید گر نظاهر دامن دولت وسیع بستگاه حسن سایهٔ بال همای بیش نیست و محسن تاثیر **شعر** افتادی اگر دیر بسر وقت هلاکش تاثیر وصل گشته فدای تو نیز روی و چون در استقبال افاده همان معنی کند که لفظ اگر میکند یعنی جای واقع شود که بوقوع و لاوقوع شرط یقین نباشد چنانچه گوئی اگر زید بیاید بسلامش بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست و ازین سبب ست که اکثر در مستقبل می آید زیراکه وقوع و لاوقوع چیزی که پیدا شود بجزم معلوم نباشد و در ماضی و حال انجا استعمال کنند که جزم مذکور نباشد چنانچه **بیت** سکندر شه هفت کشور نماند نماند کسی چون سکندر نماند و از **کلمات عطف** است خواه و یا در هر دو بر معطوف و معطوف علیه می آید و فرق بینهما انست که مدخول خواه در هر دو جا مثبت میباشد و مدخول یا در یکی منفی و در دیگر مثبت چنانچه درین بیت طالب آملی **فرد** ناز و کرشمه بود در آئین حسن لیک هر دو فتاده نام یا بود یا نبود شیخ شیراز **قطعه** یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانهٔ درخورد پیل یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل و اگر بر معطوف یه فقط بیشتر مثبت باشد چنانکه گوئی زید آمد یا عمرو اوحد الدین انوری **شعر** اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

چاه شیرین ست یعنی جهان جان شیرین ست بواسطهٔ آنکه بر دشمن تو تنگ ست یا یوسف ست بواسطهٔ آنکه از کریای
تو بر تو تنگ ست و باز گفته حق آنست که استعمال اگر بعوض یای تردید خصوصیتی با اهل شیراز ندارد بلکه قدما
عموماً و اهل خراسان خصوصاً ارتکاب کرده اند شعر ستمکار خوانیمش ار دادگر هنرمند دانیمش ار
بی هنر یعنی ستمکار خوانیم او را یا دادگر و هنرمند دانیم او را یا بی هنر و ازین قبیل ست درین بیت خواجه نظامی
بیت اگر آشکارا بدی ور نهان بآن در شدی تاجدار جهان ای آشکارا شدی یا نهان لیکن در
عرف حال در قضایای منفصله یای تردید می آرند مثلاً عدد یا طاق ست یا جفت و میگویند عدد اگر
طاق ست و اگر جفت بلی در معطوف جملهٔ شرطیه که معطوف و معطوف علیه واقع حکم منفصله دارد لفظ
اگر می آید و چون این جمله حکم منفصله گاهی بر معطوف علیه یای تردید آرند و در معطوف اگر ملا صوفی شیرازی
گوید رباعی با صوفی از لعل خود کام دهند در کام نمیدهند دشنام دهند از زلف و دو چشم خود
علاجش بکنند سودائی را بنفشه بادام دهند و در محل تردد و شک اکثر استعمال آن در استقبال ست
و در ماضی اگر در آید در مقام تردید واقع شود چنانکه گویند و اگر زید آید دلالت بر صلح ست و اگر نیاید علامت
جنگ بلکه در مستقبل نیز همین حکم دارد و این بسبب آوردن جملهٔ دوم ست که معطوف باشد چنانچه بیت
گر آمد بیاریگری شهریار وگرنه بتاراج رفت این دیار یعنی اگر بیاریگری ما پادشاه بیامد این دیار سلامت
میماند و اگر نیامد بتاراج میرود و صیغه آید و نیاید درین بیت هر چند در صورت ماضی ست لیکن در معنی
مستقبل ست و برای تثبیت حکم و تقریر آن ماضی آورده شده و گاهی در محلی استعمال یابد که آن
معنی مترقب و متوقع شود چنانکه گویند اگر چنین روی داد و این ماضی حکم مضارع دارد مثل سابق و این
نیز یک گونه شک ست چنانچه نظم اگر چرخ گردان خطائی نمود باین خانه دست آزمائی نمود شد از
جملهٔ آن زیانها که رفت گناهی ندارد در آنها که رفت یعنی اگر تقسیم خطا نمودن چرخ برین خاندان منظور
بود و اگر شد گناه سکندر نیست و ممکن ست که جزای این شرط محذوف باشد یعنی گناه چرخ ست و بیت
دوم معطوف بود بحذف عاطفه بر جزای مذکور و جناب خیر المدققین میفرمایند که درینجا لفظ اگر محمول بر
حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه است بلکه بمعنی هر چند مستعمل شده و جواب آن در بیت مابعد
ست و قول او در آنها که رفت تأکید و تکرار ست و الا مطلب بی این تمام بود چه بر محاوره دان پوشیده
نیست که فارسی آنست که گویند فلانی در کشتن فلانی گناه ندارد نه آنکه گویند فلانی از کشتن فلانی گناه

در خواب میخورند **فرد** ازان باز همت نگذارد قدح چشم فسون‌سازش که هر پیمانه چون آیینه آرد بر سر نازش
خواجه جمال الدین سلمان **شعر** آن زمان کز گرد میدان چشم گردون گشت کور وان نفس کز بانگ اسپان
گوش گیتی گشت کر شهسواران در میان نیزها جولان کنان چون بر اطراف نیستان روز کین شیران نر **شعر** چون
بر اطراف چمن یاقوت را سیمین حباب بر سر سیلاب خون افتاده هر جا مغفری **شعر** نقد ایشان در ترازو چو نگه
در شب آفتاب بارها بشکست چه زر سره را قدر و عیار و خواجه نظامی **بیت فرد** گفت لختی سخنهای نحت چو گوید
خداوند شمشیر و تخت تا تیر **فرد** گل چنان بی ثمرهای چمن میشود آنچنان عیب ترا خلق حسن میشود و برای
استفهام یعنی چگونه مرزا صائب **شعر** آیینه کی به جبهه شبنم فشان رسد چون آب ایستاده به آب روان رسد و بمعنی چه
فرد سعدی و ست آورده‌ام در معنی بیگانه زری چون کنم صائب نداریم آشناروی دگر سید محمد عرفی **فرد** طی
کنم این نامه اگر گنم چون کنم حوصله خامه نیست تاب رقم داشتن و بمعنی چرا امیر معزی **شعر** طبعم ز بوی همت تو تازه
چون شده است گر بوی همت تو چو باد بهار نیست جانم بخاک درگه تو شاد چون شده است گر خاک درگه تو چو زر
عیار نیست و بمعنی که چون تا چو بمعنی تا که میر معزی **شعر** تا چو آید آفتاب از حوت در برج حمل روی در کاهش
نهد لیل و بیفزاید بهار چون بهار اندر زیادت بخت و عمر تو بود بخت و عمر دشمنت چون لیل بادا اند بهار و برای شرط
وضمن لفظ اگر گذشت و گاهی حرف تشبیه در میان مشبه و مشبه به آرند و مراد همان ذات مشبه باشد چنانچه **مصرعه**
تا کرد شهری چو شهر بهری و بمعنی چنین میگویند که فلان را بچو زدم که جانش بلب رسید ای چنین زدم که جانش بلب رسید
و اوحد الدین انوری **شعر** بقدری نه به آلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق ای چنین گنبد و میتوان
که در اینجا برای مبالغه و تعظیم باشد و بمعنی چون امیر معزی **فرد** کرد او رستی هنر خلق را چو آفاق بی خصومت و بیداد
ز پستی و چنان و چنین معا و بالی استعمال کنند که دو چیز یا دو شخص مجهول الحقیقه مراد باشند چنانچه درین **بیت**
اگر از خود بستن جزیست چنین چه خبر دارد از چنان و چنین و چون حرف ندا بر نهاد آید افاده معنی تحقیر و تذلیل مناد
کند و این بمنزله ایا تیسا باشد بزبان عوام هند که نوعی از دشنام ست اوحد الدین انوری **شعر** بانگ برزد مرا خر
که خموش تو که باری ای چنان و چنین **اسما الاشارات** منها ام اشاره بقریب مثل این و اقران
اسمای اشارات
آن با یکی از ازمنه کانه یعنی امشب امروز و امسال لازم و جناب سراج المحققین میفرمایند که بخط بعضی از ثقات
امبار نیز دیده شد و بعضی از معاصرین امشام و امصبح در اشعار خود بسته اند لیکن این تصرف بیجاست بلکه خطا
این اشاره بقریب چنانچه آن اشاره به بعید **حروف الروابط** منها است و هست قال الشارح علیه
حروف الروابط

و در بعضی وقت گاهی واو عطف با او نیز جمع کنند و گویند زید آمد و یا عمرو چنانچه درین بیت **بیت** سلمان انچه شرط
بلاغ ست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال **ادات التشبیه** سار و سان و آسا و سا
که مخفف یکی ازینهاست و دیر و دیره و دس و دیس مثال دو دش و وار و وآن و وش و واری و وند
بوا و که آوند مزید علیه است و تا بفوقانی و مان و مانه و نا ما مانند و رنگ و کردار و بعضی ازینها مصدر
بیای نازی نیز آمده چون مانند و برنگ و کردار و بسان و چون و چو و همچو و کاف آسا با لمد و با لقصر
چون شیر آسا و مهر آسا و مانند آن **بیت** عدو او شود روباه بد دل چو شیر آسا خرامد او بمیدان
ابو الفرج رونی **فرد** عزم و جز مش بجنبش و بسکون آسمان و زمین آسا باشد و دیس چون حور دیس
و فرخار دیس و خلد دیس شیخ شیراز **بیت** چه قدر او رد بنده حور دیس که زیر قبا دارد اندام پیس
شمس فخری **شعر** جهان را اگر شه تو باشی بیقین شود در بهاست جهان خلد دیس و ملا سرور
بمعنی دس نیز آورده همچنانکه این بیت **بیت** ندیده نشنیده تا هیچ کس که رزم مثل و گه بزم دس
و این ممکن ست که تحریف دس بواو باشد بمعنی وش نسبت معجمه بود یا با علس سار و سان بیلقانی در تعریف
اسپ **فرد** باران و سرین سار سپهر نانی و کوران ماه چشم کوزانی و با گردن آهو و فضل الدین خاقانی
در تعریف شمشیر **شعر** آن موج دوزخ نار بین چون دیو مالی سار بین بحر نهنگ او بار بین آهنگ اعدا
داشته مشعل مربع کعبه سان آشفته ورای میان لبیک ازان در میان تن محرم آسا داشته
تا ظاهر ا مخفف همانست **شعر** سر سازکه هست تای او بنوان تافت طمع زیست انکه ندارد تا لی و ظرف
لطف در اختیار این لفظ ایهام و اشتراک ست در معنی ما نحن فیه و تار ساز فش و وش چون مارفش لقب
ضحاک و شیرفش و شیروش و ماه وش و حوروش پری وش حکیم فردوسی **بیت** چنین گفت رستم
که ای شیرفش درا پرورانید با ید بکش ای درکیا عاطفت و خواجه نظامی **بیت** نشست از بر باره کوه وش
بمیدان همایون برفتار خوش وار و واری بیای معروف چنانکه کلواری و نبات واری و این محاوره
اهل توران ست چون و هرچه مرکب ازین ست مثلا چسان و چسین و چنو و چو همچو مخفف چونان و چونین
و چون او و چون و همچون المعنی چنانچه محمد سعید اشرف **فرد** چون نماید یک خیابان باغ از آیینه
هست ملک وافرت در زیر گردون انچنان میرزا صائب **شعر** چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش گل
بر فراز این عمارت پرنیان آسمان **شعر** چون تشنه که آب خورد در میان حباب خوریم چو آب چشم تو د

ان لفظ است رابطه یفید الثبوت فاذا اتصلت بکلمه المفتوحة الآخر یجب اثبات الفها خطا واما لفظا فیجوز حذفها واثباتها تاما و
اذا اتصلت بساکن الآخر وضعا نحو نیک او استعمالا نحو خود یجب حذفها لفظا وخطا وبهر تقدیر ترجمه کان است وکان دو
قسم بود تامه وناقصه نیست ترجمه تامه واست ترجمه ناقصه ولهذا هست بدون مسند ومسند الیه هم مستعمل شود ومفید صحت
سکوت گردد بخلاف است واین محض بمحاوره است نه از اصل لغت ووضع چنانچه درین بیت خواجه شیراز **شعر** جهان کار
جهان جمله هیچ در هیچ هست هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق ومعنی باشد خواجه نظامی **شعر** زن سیمتن به که
روئین تن است یعنی ... باشد ... ناز بیشی کند بهتر است از زنیکه روئین تن بود ودعوی پهلوانی
کند ... گاهی فاصل شود میان مضاف ومضاف الیه چنانچه **فرد** ای وحید از ثره چون ابر بهنگام وصال
گل جابرا مده وقت ست می اشنایها شیخ شیراز **فرد** برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار ای دفتر معرفت ووقت می آشنایهاست وبعضی این را تقیید گمان برند ودرین بیت شیخ اعظم
شعر چشم صاحب نظران در پی دنیاست که نیست سرخط ساده دلان نقش تمناست که نیست تکرار رابطه نفی
واثبات ست ومطلب تنها نفی ست واین ای کمال تقریب بود که مقتضی باشد بر حصر وقصر چه مطلب بیت
آنست که چشم صاحب نظران در پی دنیا نیست وسرخط صاحبدلان نقش تمنا نیست مطلقا واصلا ومیتواند که
رابطه برای استفهام وکاف اضرابیه بود وتبقدیر لفظ بل بل لفظ عربیست موضوع برای معنی اضراب وفارسیان
کاف بدان ملحق نموده استعمال کنند وبدین معنی در برهان بون بفتح واو نیز آورده ودرین بیت مقدرست **فرد** بجای سیم
سخن ... بی دارم نه همچوماه زر اندوده آفتاب عیار ای بلکه آفتاب عیار واین گویا لابلکه است وگاهی در
موقع ظن مستعمل شود مثلا **فرد** در دست تبی کشتن من کشته مقدر خنجر بکف از خانه برا بلکه تو باشی **قط**

بعد حمد وصلوة واضح باد که این رساله بنظر کمال ندرت که سرا یا افادت ست در قالب طبع ریخته شد وتا امکان از کتب دیگر
تصحیح وتحقیقش نموده آمد ورنه منقول عنه که بجز یک نسخه یافته نشد نهایت غلط بود ولیس عجب وهیچ خوف
درست نموده آنچه مشکوک ماند همانجا اشارت بدان رفت تاهم هزاران فوائد از آن
حاصل می تواند شد امید از ناظران بالانصاف آنکه ارباب اهتمام را معذور دانسته مورد طعن نفرمایند
وتاریخ اختتامش سلخ رجب ۱۲۶۷ هجری وطبعش در کانپور محل بنگال سنبلدام صفار مطبعه محمدی ست
والسلام علی من اتبع الهدی